

چنانچه پیش بر خوانند بر اینج و بیعاج جوانی در این نام دارویت خواب ناز
 آن چنان است بر پوست او که مات و بیست جانور مانند که او را هزار پای گویند بر یک
 کوهین و چون بشکند زود بیرون آید اندیشش که چنانکه کذا فی القینه سبج و زن فرج با مات
 آنکس که کذا فی القینه و مشهور باجم فارس است بشج و زن و کتاب روی سبج بفتح
 آن صنف که هنگام سخن اردین بیرون افتد و نیز آن سبب که از ششم فروشته باشد که آن
 لسان الشعر او در مواید باجم فارس است بلبل کج با کاف و سر مفتوح بوم بلنج اندازد و قدری
 سبج چرخ که بر سر نیز طاق ایوان راست کنند و نیز آن بابر که گوشت که زیر خروس شده باشد
 و نیز نام و کلاه از ایران زمین بناج و بناج کلاه باج اتباع و قبل باجم فارس سبج بالفتح فشرودن
 که از لسان الشعر او در شیشه نقل است از لسان الشعر ابغی ارج آورد بصفت نه پوست است
 و بفتح بانک نیست و بالفاء کذا فی زغال کویا بوجج بفتح عین معجم نام شهر و سیاه دانه
 و اگر شکل بشج بکترین بخته و نرم باجم الفارس بازاج دانه ناف که بتاریش
 قابل خوانند بازج بازاء فارس و تارسن که پیاویند بچکان و دختران بروشینه و بازی
 کنندندش میکنند مانند باج مثله کذا فی العشیه برنج بفتحین زشت برنج بفتح کم و سوم
 زشت کذا فی اللوات سبج با یا فارس اشک ای قصه و در قیاس است که در بعضی
 بعضی ساختن کار و غنیمت و اندیشه نیز است بلج بفتحین زاک سیاه که در آن خضابند
 و اما فصل و الفارس بام سبج ای دم سبج برمان سبج زنده که نمرده و بگردن پمار
 اجابت و دعوات بهترین خلف ابوعین صباح یعنی محمد مطهر برضیه صباح یعنی آفتاب
 و اما فصل و الفارس بام سبج خوش کله است که استعمال کرده شود و نزدیک بخر و کمر زنی آید
 چنانچه در فارس مشهور و مخفف برنج خطی میان دوزخ و آفتاب کذا فی الکستور و در بعضی
 نسخ میان دواج و آفتاب و فیما فیما برنج آنکه در عشق زن باشد که فی الساج البرزخ
 باز داشت میان دوجر باشد و هم بدین پیرا برنج گویند و فیما فیما بام و از عرش
 قبل از آسمان سبج همان سبج بفتح کذا فی القینه و بخش بفتح حصه و نصیب و قسمت مترادف
 است همچو مهر در بعضی فرهنگ کوی نیز بفتح بهره و نصیب برنج بالفتح بعضی از کلام بهره از خبری و

کشتی

بج

میان دوجر در الکستور
 و پیرا نیز گویند و آنچه
 میان دوجر در الکستور
 بام و از عرش

خط و نصیب و در دو ربع شش شش مظهر است و باقیمانده شش و افشک شش یعنی یکم سوم
نام و عیبت بلخ او نذر شراب چون مرا می و قرا به و نیز نام شهر مهورا بنیا و عمر سرج
یعنی بنیا و عمر استوار ندارد و بنا به در است بهمن سرج پنج هفتک کذا فی حقایق الاشیا و در
بعث طلبت که بهمن سپید و بهمن سرج اسکند به را کوبند **الذال فصل فی العز** باغ و خوار
کذا فی القتیبه در فراق یقال لا بد منه ای لا فراق منه کذا فی التاج و قیل نیست چاره از آن
ای که بر در قتیبه معنی چاره جدائی از چیز و حیل نه نوشته است بر و بالغه سر سبک برید که او را جا
شش آب برفتند و چهار فرسنگ زمین بنی اسد نام اسد و نام قتیبه بود و بفتح یکم
که چهارم چند از ترشیه که جنس مخالفت جمع کنند کذا فی الشرفنامه قول بود و جمع بار در است
و این تقاضا کند که از جنس سرداها با شد مگر آنکه گفته شود که ترشیه را خاصیت سردی است
فصل فی عیبت بلخ عیبت بلخ بر نخیر و سلسل است با باد و شست زد با باد موقوف
یعنی بدل شد در عمارت ممالک کوشک کذا فی الشرفنامه با باد و شست زد ای با باد و شست
برابر که و کوبست با باد شست کردار و عیبت کذا از آن است کذا فی الشرفنامه و قیل از هر
آب و مان حوضه و از شر آب بار موقوف و معنی کبر آمد و دوم روز از ماه و قیل معنی اخیر
با ذال معنی است کذا فی الشرفنامه و در قتیبه معنی شراب هم آمده است و نیز با و در است
با و آورد با ذال موقوف و در عیبت که از آن خار سپید نیز گویند تا زایش تمام و هفتصد و کوبند
کذا فی القتیبه و در لغات طلبت و با و آورد و کجی که قتیبه روم از ترس پرویز چند کشتی بر کرد
بر باد شاهر و عیبت نهاده بود با و آن کشتی را به پرویز آورد و پرویز آن مال مستند نام
کجی با و آورد و نهاده با و بر قدم خاک زد ای نیست بشتر کنانید کذا فی اللغات و قیل معناه
کتب بر پای خاک زد و عیبت خوار کرد و با و آورد و بهوم موقوف که چهارم است ای کوی عیبت
نمود کذا فی القتیبه در ادات معنی هیچ بود است با و سر و عیبت آه سرد که بنومید و دوم سرد
با و شد ای ناپدید شد کذا فی القتیبه معنی بریدسم آید با و ذال موقوف بر ساری با و ذال
و مقامی که در آن با و از هر جا برسد و آن فرنگ عمارت است مخصوص مشهور کذا فی الشرفنامه
اما در اداس و لسان الشعر او در فرنگ اسد تر با و است و بهمن صیحه است

الذال

آنکه تا وال آورده است تصحیف است باید که زید و لب خورشید در شرح مخزن است یعنی با
صبح که زید لب خورشید را که تا طلوع که از شمس با و صبح در بیدار بود هرگاه که از خورشید
همچو لبی که و تنگ طلوع کرد با و از صوب از زیدین همین مراد هم لفظ لیکن اول است که گوید هر
گاه که خورشید که لب می ماند وقت طلوع لعل میشود و گویند که زید است که او عاشق است
بعده در آن وقت می نزد بار بار و موقوف نام مطرب خسرو که سرود مجمع کفر و آن سرود
را خسرو این نامند و قبل حرف یکم فارسی و نیز مرکب از بار و بد باغ پسید باغ خاصه که در سخن و
دیو در آن پسید بود و این از قبل یا قوت پسید و لعل پسید است بمعنی باغ روشن و بسیار
مثل با لبیب کلها بود یا که یا قوت که از القینه بالاد است چینیتر با لبیب عشق هر
آسمان و نیز قصر عمان با آنک بر ابلق زندای زمانه راز جو کند و محو سازد و بر زمانه شیری
از بلا و در آن که زید با و روی منسوب است باید شاید و در نظم و شعر گفته شد که در لعل
آخر مخدوف آید در تاجا در یک مقام موازنه یک متروک است جبرنگ در کشید
ای حکم در کنار گرفت بیای شد یعنی استاده شد بجای آورد ای معلوم که بجای خود بود
یعنی وضع الشرف محله باشد بجه خورشید یعنی لعل و یا قوت و امثال آن هر جا که باشد و مجرای
بود بجه نور آورده یعنی نتیجه نوید آورده بود بالفهم شد و غنده که از القینه و در دستور
بجای خاتم مرقوم است بخرد از خدمت امیر شهاب الدین با که مستحق است و در بیان
الشعر بالفتح وزن بسز و مندرج است عاقل و هوشیار و خردمند هم در شد ای
بمراقبه شد بخواب در آمد ای در خواب رفت بخوان سلوک منشای انقطاع از دنیا
سوی الله داد و معنی سلوک پیغمبر و فرستادیت که از فی الموائید بالفتح ضعیف و رکوبی
نیم سوخته و سخت گفته و سود که در آن آتش زد و دیگر و قبل بدو خبر با با فارسی گفتنی
الشرف نام قول بدین هر دو سخن مختصر بوده است بس باید که بفهم با فارسی بود و بالفهم و قبل با
و دواع ترک بدین یاد در مانده نکرد و که از فی القینه و معنی ترکیب پیر و نیا میده و دو و که بدین جد
ببار که کوک بر از بالفتح زید و قبل با از فارسی بر با و در ای نیست و با بود که دانند بر نفی یکم و دوم
ولایت نیم روز و نیز مرکب از بود و نیز مختصر باید بر تابدای طاقت آید و تحمل کند و نیز

بود و بعد با بزم نام درختیت و در ادوات بابا و زائر فارس است بزند بالغ باز از فارس
و قبل بالغ باز از نازی کیا بی خوشی بهار بر سر دور که کز این القینه و در شمع مغز
حل که آن و محو ساختن آتش مشورت طلق کردن است بالغ شد و مخفف بر جان لعل که
هندش بنوای نامند مثبت و بی قعودیات در قشیه است که بر شب در میان
از کوه پیرون آید و آن دو نوع است سرخ و سپید و هر که سرخ در کون کودکان بند داریم
زخ این باشد و اگر بر صاحب دق بند و صحت یا بد وضع هم بستن آن دفع شود اگر و چنان
سپید و سرخ بسایند و باشند آمیخته بر برص طلاق کند سود دارد اگر شش ماه بهت طلوع
کند تمام رود و بر شش بسکون دوم مرسته کند که از الشرف نام لیکن قیاس بر شش است
آید شکلیه رخنه که نشان که و سر ناض بانگشت در افکند بغداد نام شهر است آبادان
کرد امیر المومنین منصور بن عباس عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہ است و بعد از این
از آبادان بالغ داد و کفشد سرازانکه هر هفته نوشیروان عادل درانی باغ بار عام داد
و مظلومان را با بھاف سندی چون شرب نار دند الف را ساقط کردند بغداد کفشد
کند از اللوات بکاغذ برند یعنی بعزت تمام برند که از الشرف نام کفشد ای قاض
کند از القشیه و نیز معنی ظاهر که آید بگوایب و معنی است از بگوایب شش گردانید و رنگ
دور که از القشیه قول این معنی ترکیب و ترکیب بدینسانست رنگ از بگوایب
معنی است که تاریک و ابرو شانس تارکان محو که بنام ایزد بالغ معنی بسم الله است
و نیز برای قسم آمده است بر تخت بر زمین بالید یعنی بر تخت در زمین بیج گرفته بند بالغ
و لایق و توقع محبت و طلب حسن و قبل علوی از و بمعنی بابا و فارس است و نیز معنی مکر و حیل و زرق
و زیب آید و بند بالغ در عرب علم بزرگ را گویند و بنود بختین جمع آن بند او بن و کلام
بالغ بنیا و بیخ و ماد که از زغان گویا اصل هر جز و قبل بن دیوار بنفشه کون مهد از زمین
کند از القشیه قول آسمان نیز بنیا بالغ بنیا و بیج و ماده کند از زغان گویا دیوار و شکل حور است از زغان
بزند و دست و بودن و همان بدست و نیز ضد تا چاه قبل معنی اخبر بابا و فارس بود و نابود و عود
غنا و فقر و در دست کند از الشرف نام و معنی ترکیب کما فرید به آمد و رفت و عود معنی

خیرت که از این القیه ولیکن مع ترکیب به افتادن و به بودنست زیرا چه این فعل
 بمعنیه مصدر است برادر با کسر نام است یا خوش بن کیکاؤس شاه که او را شهنشاه برادر
 گفتند و در ادوات نام سفند یا بن گفتار است هم راقی و بمعنی در غصه شد
 بهمن سید بالفتح بیج است که در این حقایق الاشیا بهیدر شک شکنند شکنی
 نامند به آب که در ای جمل که و شمر منده و به رونی بیاید بمعنی به بدر کردن از فقر فاقه و غیر
 فراموشی و بیای از فارس نوعی از جواهر گران است و طبع وی کم و خشک گاه را با آبش را
 زیاد و بعضی گویند صفت است و آن ظاهر است زیرا چه در بعضی دانه های نر که با معایه میشود و در
 یک دانه کسی بعینه دیدم و میگوید که دو نوع میشود و در طب حقایق الله
 که چاهه بزرگ یا قوت سرخ است بغایت کوه و آبر بهار و لعل متوسط برسد و بسیار
 بیاقوت میگردد و با آبش فرق توان که و بعضی با آبش هم فرق نشود و چاهه شد ای به راه
 شد و زرد گشت بخود که از خود یا نیار و در خبر باشد سید بیای از فارس میوش و نیز
 نام درختیست که بار ندارد و باندک باد جنبید و آن سفند نوع است بعضی از آن در طاهر
 مازندران است سید بیای از فارس ظلم و نیز نام شهر از ترکستان که رسم آزارت کرد
 و پادشاه او کافور نام داشت و او آدمی خوار بود و بیای از فارس و او متوقف خبری که
 روی کران برای ویشش کفار بودند و بر مید کیم مالنند و او را نیزه نیزه گویند بی کلکی که و بعضی
 به وضعی کرد و پو فائز بهینه زرین نهاد ای آفتاب پیدا شود و بهر دو نام مبارزی که بهار
 پیران فرستاده افزای سیاب آید سیر کند بفتحین با کاف فارس مفتوح بفتحین که از این
 القیه پیوسته بمعنی اخیر پیوسته و پیوسته یعنی است و آن بیای از فارس همان بر خود مذکور ولی فایده
 بالذال فصل فی العربی بغداد همان بغداد مذکور بدانکه در فارس هر دای که بعد از افتد روستا
 از اذال خوانند بالذال فصل فی العربی با حور با حار حطی بنجاست که از زیر زمین نیرد
 با و لقب محمد بن عیال بن فرات عنهم اجمعین بقرة فی العلم ای توسعه و بزرگوار
 علم و بسیار مال بحیره با هم اول و شش تا به از اسامی مردانست که در بای آب شور و آب
 تیز رو که از این القیه بحیره الاخر نام در بایست که طول و عرض آن خداوند و نیز آسمان بحیره

یکی از آن که به سببت نیزه کنده باشد و نیزه نام و سببت

از یک کاشی

اینک

در بامیت نزد یک کاشیرون بنجار بالعم آب و جوی آن کذا فی الشرفنامه و در تاج
البنجار و ششم آب کرم و در طریبات و در طراح بنجار تفت در قینه است سسد و دو عفوین
و کرمی که از دهن و آبها در روان در میستان بر آید بزرگ کند و دهن بنجار بالفتح مایه به کذا فی
الطراح و در قینه معنی عطر سوخته است و در تاج است بهر چه بدان بوی کشته بدر ماست ام
نام غلام و نام جاهر که در کنار آن جنگ شده همیدین آنرا جنگ بدر گویند بر بالفتح مرد و پادشاه
و یکسر کیوسر و آنچه نزدیک کسر فرستند از هدیه براق القرم و براق القرم مشهور نزد
تخم و جوی آن کذا فی التاج بنا کلکله بانی قیصر روم بشر فروده بالکسر نام حاشق هند و نیز نام
و لیست که آنرا بشر حاشق گویند و بفتحین مردم واحد و جمع درین یکسانست و نیز تازه روی
بشر فروده و خوب روی و نام حضرت رسالت بصاق القرم با صا و مملو و
معجم سنک سپید خشت آن کذا فی القشیه بصر بفتحین پنا و سنک سخت و سپید
بصیر مینا بصل الفار بیاز دشت و در حقایق الاشیا بیاز نموش است اسقیل نیز گویند
بصر بفتحین حیران و سرشته شدن و بنا سبب سرگز زانیدن و بالکسر باطل شدن و
بفتح یکم و کسر دوم از حد بیرون کنند و بفتحین بزرگ نمیشد در دستور معنی سخت است
بفتح یکم و دو و بیقر بفتح یکم بالکسر دوشیزه یعنی نارسیده و زنی که یک بچه آورده باشد
بلور بالهم شد و مفتوح معروف و آن مشک است لطیف در غایت صفا
گفته اند هر که با خود دارد در رویش آرد و در بلور اگر شراب غریب از علت استسقا
بود و بعضی از بلور است که آنرا بلور آبی گویند و در آب افکنند فرق نکنند و در
ما جانب عرق کنند این نوع ندارد است و یک جنس است که چون در مقابل آفتاب
دارند فرفه او آینه نمند آتش خیزد بنو الاصفهین روم بوکر همان ابو بکر بن جعفر
کنیه مردی طار بود و نام صحابه بر عفار بنی بو العکر کنیه حبزدور و نیز صاحب
فراع بو الیسر کنیه مصنف هدایه و صاحب فقر و معشر نام کتاب الوفاء ببطار بالفتح
پزشک تورای طبیب غریب و بیقر بالفتح کا و کذا فی القشیه این در تاج حبس بقر است
فراع بصل با تکرار کلک و نام مردی با خرت با خا و موقوف مغرب و نیز

مشرق آید و در ادوات گفته است معجز اول است خاوشند با خورشید آن باز در روز
 که در سال سخت گرم است باد آورده آن باد آورد و نیز نام آن کج که کج خورشید و نسیم
 که در روز کرده سبب خراش باد و اخیر بادال موقوف و نسبت معروف که از انی زفان کویا
 با او هم امکان ندارد و قرار یعنی صبر من با او قسم ممکن نیست که قرار آید بادبان اخضر
 آسمان باد بر بادال موقوف بضم باء دوم چو پد تراشیده که بچکان برسمان بچیده کرده اند
 بهند لقا مانند و در زفان کویا یعنی فرزه که هندش به یک نامند باد و در بادال موقوف
 ای بیج انگار باد در سر خباوه که آنرا است کویا باد و خور جای باد که در جناحه در فرشتک
 قواست باد و سار بادال موقوف یعنی سبکسار در زفان کویا یعنی باد که از او
 سبکتر باد و سار بادال موقوف یعنی متکبر که از انی الشرفنا و در قینه یعنی کبر است و قبل
 بادیت که سبب را میگویند و باد سوار بادال موقوف ای سبب تند باد سوار بادال
 موقوف ای سریع السیر باد و غر بادال موقوف باد و فر بادال موقوف باد و نیز بزرگ
 که بارسمان بسته با سقف آویزند و بچسباند تا همه را باد و رسد باد و در بادال موقوف
 باد و غر باد کبر بادال موقوف و کاف فارسی یعنی روزی که بر رخ باد نهند و معنی ترکیب باد
 گیرند است باد و روزن با کبر چو به که میان دیوار بردارندش و قبل حرف اول پارس است
 باد و غر باد ای یعنی دنیا باد و بار بزرگ جناحه کوثر بار خدا باد و وقت ملاقات و این
 پیش کیسه و محل یافتن و میوه درخت و کمرت و حمل و بارنده و بیار حبش که از انی
 که از قماش و جز آن نهند و بر گردن صحنه طعم و امثال آن و کناه چون بارگیری و نزد
 بار گرفته و در لسان الشعر ابعنی بار مکنی و امثال آن و حاجت در بار و عمد حاله
 و نیز جزو بود که نویسندگان می نویسند و آنچه بخورند و در قینه بار یعنی شاخ هم آمده است
 منقول از لغات خسرو شیرین مسموع از حدیث میان این باز در درخت میوه
 در روزن حامله که از انی اللادات بار کبر بار و موقوف و کاف فارسی سبب و
 ستور و شتر که بجاریت برای سوار شدنش و در قینه یعنی مودج که از انی
 نیز گویند و بار و بار و معنی ترکیب بار گیرنده و بار را کبر بار و بار معروف یعنی

سوق و نیز معنی بازارش آید چنانچه کوثر امروز بازار است یعنی رواج است
 و نیز امر باز آوردن و در بعضی فرهنگ ترجمه بازار چهار سویی است و همدین
 چهار سو بازار بزرگ را گویند باز دار دارند باز و باز را بدار و نیز معنی منع
 کن آید و نیز بدار و دیگر بدار آید باز سپهر روز و آفتاب باز و نام جادویه
 باز بار باز دار و نیز معنی کشکار آید که هندشش کویر نامند با سایه رکاب
 محمد عثمان در این منابع محمد مصطفی صلوات الله علیه وسلم بایش و در اصطلاح الشعرا
 در فصل زاد معنی آورده است با ستار باین موقوف لفظی منابع فلان و به
 استعمال آن نیز در اوصاف مجبول بیشتر باین موقوف با قله دار
 را گویند باعث لیل و نهار حضرت جل و علا و آفتاب بر سبل مجاز با و کار
 با فاء موقوف و کاف فارسی یافته معنی خاکب بالا بالا گویند کذا فی القوامیس
 با و وزن خاور استوار است و نیز استوار شدن کذا فی زبان گویا با بار
 آوند را گویند با هر که بندد و هر معنی با هر که مقابل شود و بگوید کذا فی القاموس
 بالغ دود است دشمن نیز در فرهنگ بالکسر معنی موش است باین تحت
 تو بندد و هر معنی بیایه تحت تو بنمیت است بدختر که اقیل بخرشک آثار
 تیغ بخور تیغ و نم اول غنچه مثل ابرو و امثال آن و تیغ اول و چهارم صاحب
 و روست بدین معنی هم بگویند و او چنانچه چنانچه در کفر بدین معنی بخرشک و شوم
 معنی بدینشت بدینشت پیرون بدینشت کاف فارسی معنی کلم اصل بدینشتی بدینشت
 ای بدینشت تر و تازه معشوق بدین سیره زار تقدیم را و جمله بزار محمد آورده
 غلط است باز و این معنی ندارد و بخلاف بذر با ذال که معنی تخم کاشتن است
 بر آب افکند چون زمینش سیرای همچو زمین سیراب افکند او را غیر از دعا فرشته
 منهدم کرد و بر او امر از بر آوردن و میوه پاره و بیارنده میوه بر نام و لایق بخرشک خلقی
 سیره رنگ باشند بر بیدار ای قدیم و دایم دار خط میدار سیرا سیرا و طبعش بر خلد و
 ای سیرا میباید یافت کذا فی الادوات و قیل سیرا همان بر در خور با و سیرا و له بر خور دار شود

در این منابع
 در این منابع
 در این منابع

تقدیم زار و در این منابع کاف فارسی معنی کلم اصل بدینشتی بدینشت

جو از د و خداوند برنج و معنی ترکیبی میوه خوار ای خنویه امید و مراد خود خور پس
 دعا باشد و نیز خورنده بر قیل این هر دو امر بودن و خور و این است و قیل در اصل
 برنج و در بوده است ای خداوند بهره و خداوند برنج و در این اشعار بودن مفعول از قیل بخور
 و بخور باشد یعنی خداوند برنج و در قیاس هم بسکون و او صبح است و در ادوات خط از مراد است
 کبر بخور و اگر که مخطوط از مراد است و منظر رجاحت خود باشد که از ادوات و قیل هر
 بر سه امر است ای بر و خور و در بر و بار بالضم بادل موقوف بارکش و بخشش و ماضی
 بودن بار است بر روی کار ای ظاهر نذر که باراء موقوف و کاف فارسی کش و رز و
 کدیور و برورش و نیز دلیل که پیش طیب بر نذکذانی الشرفاء اقول مخفی مذکور
 ازین ترکیب منتخذه از قیل غلط عوام است بر فور معنی فی الحال بغیر در یکی برکت
 که در جهان روزگار تغییر پذیرد و بگرد جهان روزگار بر کند قدر ای خطا مرتبه کرده و خل
 با خود و اندیشه بر که از شیر بادل موقوف نام شهری برک زرای برک زرد برین
 ای برین اضافت مکن و خطا کثیر بر و خانه تابستانی و بر و وزن سر و بوند که در جاه کنند
 بره عافیت نزار ای شد رستی و پیغمبر مغلوب و ضعیف شد بر زجر و بالضم باجم موقوف
 نام وزیر نو شیر و ان و این وزیر پدر او که از اقباء و شاه گفتندی بزرگ بالفتح گفتان گذا
 فی العلیه و در صراح معنی آن شخم دهن آورده است و بعضا زدن زگر همان بزرگ لیکن
 میان بجای ذال زاء مجاز استعمال کرده اند اما شیخ محمد لادروانده است نه چرا که
 بزرگی که بمعنی شخم کاشتن است با ذال است ساطع سازی از خیار ای سجد کنی و در
 مراقبه باشی بشار بالفتح و الکسر همان با ستار بشار بشار بشار یعنی آتش
 بشار بالفتح نام میکانیل عم و نیز فرشته باران و نبات و بنم کیم و سیوم و مبدکی اندام بغداد
 معرکنا به از پیری شکم یعنی سیری و در شرفنامه معنی سیرابی است بقلنقا رجاء نوبت بزرگ
 فربه و گوشت او بغایت لطیف میشود و بکثر بفتح کیم و سیوم سلامی است که هنگام
 جنگ پوشندش بلاد نام درختی که هندش بهلاوه خوانند و در مواید است که تنه ندارد
 اما مولف درخت گزادیده است بزرگ و شاد و میشود زیر درخت او هر که بگذرد یا بار آورد

بجز این که در این کتاب مذکور است

بهمان کلمه

و یانان گشته بخور و تمام اندام او پنااسد و محوری جلع را نهایت مغز است اگر با کینه خود
بایک نیت که کینه دفع نماید و اگر بر اهل آن کینه نگاه کند بهتر شود و در ولادت کسی که
ششم روز بلا در اسوخته باشند اور مغزت کنند چنانچه بیشتر کژدم را میسوزند زان
اثر میکنند و نیز آن زردینه که عروس را بر سرش بندند آنرا تاج بلا در گویند و بلا در نام رنگریز
مکاره زمان بود و نیز زنگنه بلغار با بوم رگین خوشبو میشود یعنی میگویند که دود چوب
میداند و مشهور است که رنگ بوی آن از طلوع سهیل است و نیز نام شهر اصل این
بلغار است نون را بلام بدل کردند سکندر بکناه لشکر آنجا گذاشته در ظلمات رفته
بود و نیز نام ولایتی است که شهر در است بلغار و سوار و اسل و در زخان گویند
نام ولایتی در ترکستان آنجا خبر و یان میشود و طوطی در آن نیز میبرد و در حاشیه
کنز است شهریت که در آن وقت عشا نیت بلغار با بوم و او فارس و قیل بالغی طعام
کاجی و در علم است که یک است مخصوص بوقت رقیع یکم و سوم لفظی است که محل
قدم استعمال کرده اند بمعنی دیانت بلند نظر و ابل موقوف یعنی غایت
بنا و با بوم وضع و نبل تبارک و مل نامند بنادر با بوم صحت خانه و انبار
یعنی خانه دار بند امیر مذاب است در شیراز بوتیمار معروف که ایام الشرفه و
در زخان گویند که جانور است پرند و سپید دراز کردن و آنرا ماهی خوارک نیز
گویند در قینه است که هندش بگلخانه نامند بود و تار اشطام امور خلل که ایام ولادت
والقینه و معنی ترکیب ظاهر است و نیز کل و جامع آید و معنی ظاهر و باطن هم گویند
بور با و او فارس اسب مرغ تبارکیش اشقر خوانند و نیز جانور است خوب رفتار و
آتش خوار کننده بر سبک تک و در فرنگ تو اس بمعنی با بوم فارس است
بوزار بوی افزار که ایام القینه و نیز آنچه در شکم مرغ یا کبوتر با تو ابل جمع کرده پرند
بو قلمون شد بهار یعنی بهار بر یا چین کونا کون متلون شد بوم بر با بوم و چهارم
کنایت از ملک است یعنی درخت بوی افزار بمعنی تو ابل بهار و رقیع یکم و پنجم چهارم
هلو ان و مبارز سخت و لا و و نیز از اسامی مردمان بهار است مانند آنجا

وینت فایر اول اول و نصف م

بفتح بکیم و کسر دوم جکر بفتح بکیم و سوم اش که ای الفیه بلخور بالف با و او فارسی
 بالف فتح طعام کاجی و در علم است که دیکه است با از او فصل فی العربی باز جانوریت معرو
 در ده سباع الطیور و معنی دیگر فارس باز ظاهر و در اصطلاح مشرفان رقم جمع حساب
 در ده خانه چهارم می نویسند و این الف را باءت میخوانند بر معنی جامه بر از جامه فروش
 بطور معرب معفور نبات الدور و بر معنی شیش و بچه اولاد فی الفارسی
 باب روان انداز یعنی دور کن که ای الفیه بابی زبانی ساز یعنی از مالای معنی سکونت کبر
 که ای الفیه المواید قول تقدیر مالای یعنی لایع است باخرز نام شهری و نیز نام برده سرود باد و
 معروف و نیز نام نواست و طرز باز کشته باز بدین معنی اصل این و از است بعده
 و او را با بدل کردند و معنی رحمت که ای الفیه اللادات و غیره و اقوال معنی رحمت باز گشتن است
 نیز تنها باز و این باز بمعنی قلب و عکس است و اصل است باز بمعنی قلبه بمعنی انبان است
 زیرا چون پوست از صری و از کنند بازی روز حقه باز و جوی بازی سپرد از
 امر برداختن بنفوز بالف فتح کله و کرد اگر دو قیل مرغان را منقار و چار و دان که ای فی
 الشرفام و در مواید بابا فارس است و در فرنگ تواس باطرا و مطلقه است بتواز
 جای آرام کبوتر و شکره که از سه چوبه است کنند و آنرا اوده نیز گویند که ای زفان کویا و
 مشهور بابا فارس است بخیزای خرج کن براق برق تازی یعنی تیز تک بر بوز بالف فتح با و
 که سوم فارس است بتواز بر بوز سرای آفرین برز بالف فتح کش و زری و بلندی و بالادی هم
 زیبا و زیبا و ماله کلا آن کل کنند و بالف بلندی و بالاته درخت و بلندی مجر و است اقوال
 صحیح همین است و در استعمال بمعنی زیبا تر یعنی هم آمده است بر گریز با کاف فارس موقوف و
 بایا و نیز فارس خزان برک و ساز با کاف موقوف برک و نو ابروز بالف فتح جای آرام و در
 رساله الفیه نوشته است که بتواز است بروز بضمین بمعنی ظهور تاز است و در فارس
 بمعنی آرایش پوستین که در پای دامن سرو استین دوزند و بوند جاد که گستر دینا باشد
 باشد یا لوزیس از لوز و قیل بابا فارس خنجر در لسان الشرا و قیل باراد مملکه
 و بر وزن مرکز نیز آمده است خنجر در شعر خاقانی و در فرنگ تواس بمعنی جمله است

بالف بکیم و کسر دوم جکر بفتح بکیم و سوم اش که ای الفیه بلخور بالف با و او فارسی

برین مرکز کنایه از زمین است بزوال بقع بزم و زمین پشته بلند و درک کننده و کوه
که از اتبع کوه نامند و بالغ چار و این که اینجا کوه پسند نامند و کوه پسند لغت و یکی را
کوهیند و نیز کوه پسند کوه برز باز بالغ بیاس ای جا و تر مبطی از خسار ساز
یعنی در مراقبه چنان خود را حلقه ساز که خسار و مژگان تو قریب زمین برسد کذا فی قوا
لیکن او یل است که همچن کوهیند در مراقبه چنان سرفرو کن که خساره بر زمین کسرت شود
کوتر تو را ن نشسته و این مبالغه در مراقبه است چنانچه خواجه نظامی است مخرج
سرمین شده کسریای منستان افروز با و او فار سر روشن کنند بستان بستان
روشن کن و نام کلی سیر که بتازیش عهد بخواند و در شرفنامه است آنرا خود و نیز کوهیند
و اینجا تاج فروس نامند و در زغان گویت که ضمیر آن شاه سپهر غم است که نهش
بهر نمانند و کوهیند ضمیر آن بستان افروز است و آنرا با و بر مج نیز کوهیند و در بستان و بوی
پیوا و در افروز و زویر بغیر الف نیز روست بشیر بالغ کیا مرست که در تدای بکار برین
و آنرا ابو مادران و بومادران نیز کوهیند و بشیر مرست کم از و قیل جبه اما مشهور در باب
زایو فار است بطور بالغ نام مردی صاحب مذمب تر سیایان بقله قاز جانور بزرگ
فره کشت او بغایت لطیف میشود بکاز کبیر مهانه و بنید و شراب عجم اندوه و در
فرهنگ قواس است مهانه شراب بلا بد تر نوعی از افروشم کینه که آنرا بوشه کوهیند
فی القینه بندر بالغ و قیل بالغ حوال دوز بوز با و او فار ستند درخت کذا فی الشرفنامه
بل نیز یعنی زمین چنانچه در فرهنگ قواس بیدار مغر بار و موقوف یعنی حکم و زر
عاقل و هو شیار بهار خزانکه از بهار خاسته باشد کذا فی القینه و معن نازک و لطیف
پلی نیاز تو کن و آنکه احتیاج بکسر ندارد و یواز با یا ز فار شکر که آنرا شالوز و بشیر شیوان
فریوک و شب پرک و شبیره و شب پاره و مرغ عیبه و مرغ شب نیز کوهیند و قیل فریوز
و فریوز بتازیش خفاش کوهیند و معن رکیب غیر و از است فی الکسر کیل بز الکسر با بوز
با و او فار سر اسب خشک نیز بکسر کیم و فتح دوم عدد و با الزاد الف کسر با ز خراج و آنجا از انا
سبیل زبر و ست بستاند و آنچه متغلب بر عا فرزند و در تور میخ باز و روشن یک سبب انکشت

و بومادران
بطور

وقیل بامینه فارسی

بش بالفتح و ک بلند بوزن بالفتح که دایم با السین فصل و العول یاس قوت در عرب
عذاب و پاک بخش جزیر ناقص و رستنی که بر وید با آت و کاشتن و پرکنده کردن
کذا فی التاج و در شرفنامه و نیز بر مرد پیشانی و پز مرد و چتر که در خوشه انگور بود و خوشه که از
درنج بر جاسم بالغ نشانه تیر که بلند دارند بر نیزه و یا بر چوب و در قینه است نشانه
آهین در هوا بر جبین الکبیر شتری بر طاس معرب بر طاس و در قینه است بر طاس
بالغم جنبه از پوستینای نفیس در شرفنامه است که نام مردی مبارز و شهرت است که در
روس و قیل نام ولایت ترکستان بسایس بالفتح نام دار و روست که آنرا سردار
نیز گویند و در شش جاپتر نامند و در دستور مطهر است برک در خان و نقل بسوس نام زیاده که
ضرب مثل بود در شریک بقلة القدس بود و در شتی بلبوس پیاز و شتی بلخ کند
فی الطب بلقیس نام زیاده که با دشت با بعد از الامام سلمان عم در جاله خویش آورد
بوس بالغم شتر و معرب بوسه بوقبیس کینه که هر که بکشد است و قبیله بیت المقدس
قبيلة پشینان فی الفار صحرای باب بطروس دانسته و نیکان یادرس دال
موقوف با و غدا که از لسان الشعرا با و نویسن نام ولایت باسوس بیج کز رومی
باسوس نبایه که او را مرز نموش نیز گویند تا زی اذان الفار گویند که از الفقه است
بشت با لبوس ولایت قندار را گویند با لبوس فرو و معشوش و در فرهنگ توس کاف و معشوش
جز و اعطت و قیل باین معجم باس بیج یکم و کسر سوم پای بسته نه میزد بلکه به سبب کوشش
نیاید رفتن آنجا تواند بود در قینه نه کور است باس وزن ناکس و کسریم نیز آمده است پای بسته بغیر
بند جانکه گویند فلان پادشاه فلان و نسخه ذخیره مصحح خط خراسان و بدید که فرو و سه نقطه که آن
نشان با و فارست کرده بعد بوستان سندس ارسیزی کللهای کواکون بخش نه پسر و سیست
بحر الماس درایت عظیم که در جزیره او الماس باشد بحرانلس درایت که کشت درانی زنده کرد
به شنبه وقت فرو و رفتن آفتاب کن شود که روان شود که از عجاایب الدان باس نام
مردی مبارز و شهرت بود روس و قیل نام ولایت ترکستان و در قینه است که روبا به انجاء روستایی دارد
جانبه روبا به بلغار و سکا و بر لبس بغم یکم و سوم کلیمی است ترسیان را بر رشت و بر نوش کلایه

شهری

باسوس

باشند معجم نام سرش گریست برنج نویسی ای پافایده و سپوده و آن چشم در
 بنس با بقیع بمعنی خط فقط و نجیب بود و نیز بمعنی بسیار آید و در قنیه بمعنی بینه است بطلمیوس
 نام حکیم است که در علم ابدان و هیئت فلک و نجوم و طب و کیمیا و انواع حکمتها
 دیگر استاد بود و او از دهریه بود و نیز نام پادشاه در قنیه مشغول از زلفان کویا بمعنی
 روشنا سر مذکور است لیکن این معنی از استعمال دور است بطلمیوس با بقیع نام مردی است
 که از زلفان کویا یکسوزن هر کس که حکیم بود و نیز کذا فی لسان الشعراء و در شرح فناء
 مذکور است که آنرا انگلس نیز گویند و در دستور باشند قرشت مسطراست با بقیع نام یکی
 اینس و طیس کند ربه و جادوگر نیز بود پس با و او فارس بود و موسسند و امر از بیدن
 و فی القنیه فرو تر کردن و بزبان کیه را فرسایدن و بحرب زبان کیه را فریشتن نیز
 امر نویسنده بنده با الشیخ فضل و العبد بر اقص نام عورتی که در شومی ضرب المثل بود
 بش روی و کام بنشاش با بقیع و التشدید مخفی کننده و بنشاست دهنده بش
 روی که از زلفان کویا بنشاش و غش و غش زنگ و در قنیه است که در ستار متصل اند
 بنشاش و در دستور بمعنی استان مسطراست بوبراقش مرغیت که هر زمان از رنگی دیگر
 نماید گوش غوغا و عجز بسیار از مردمان نیز بحمل با او ش خیار بزرگ که سبب
 شخم آردش و خوشه انکور که خورد بود و باش بهمان و بکذا و بمعنی با و و با و از امر است
 باشش که بر شین اول ترجمه کنی که از زلفان کویا با و پیش با چهارم و پنجم فارس که
 که از زلفان کویا با و پیش با چهارم و پنجم فارس که
 با و کیش یعنی شرقی زیرا که در مراجع ترجمه قبول نبشته است و در مقدمه بمعنی قبول با و شرق
 با و کیش یعنی آنچه از خود با و کشد با و بیزن و با و زن و با و زن نیز گویند تا زینش و معنی
 با و کیش به سبب موقوف آنکه با و کرا ان بردار و دو غم از یکا کسر کند و تحمل آید و نیز مظلوم
 بزرگ و محکم بزرگ با و از امر است افرافات بکو و لاف مزین بالش خیز که مکنم
 غلطیدن بزرگ سر نهند و نیز به آنچه نگه کنند چون بدش بینند و در دستور که بمعنی افزون نیز
 غلط است زیرا که این از معنی پالیده نیست و آن با و فارس است بیای باش ای استاد
 باشش بحش بنشین زمره پسر و سست که از زلفان کویا و در فرمان است بحش رنج

نسخه
سر دیوان

بخش

بخش بافتح حصه نصیب قسمت بخشند بخش عطا قسمت بخش
بفتحین جوهریت نفیس گدازه که معدن او کوهای مشرق است و رنگ سرخ دارد و
نام کوهر در زفان گویات که بدست یا زان بخش نیز گویند برت باشد
یا تا و موقوف یعنی تقصیر کن بخش گشت یعنی بد کردار که زفان گویا برایش
بفتح که از ش و قبل باضم و کسر چهارم یعنی زیادت برش وزن خواش بغیر برش
یعنی پاشیدن و فرو نشاندن بر خاش بفتح خلک که زفان لسان الشعرا مشهور با تا
فارست و آور و ناورد و پیکار و بر خاش گو فر خاش مترادف نیست بتاز و غا
نامند برون از جنبش از برتر از فلک و بجای برون بیرون هم آید برش بافتح یا و
فار فرو نشاندن و پاشیدن و قبل حوف یک و سوم هم فارست بمعنی باجواحت
بر بر او را که برش برش بضم یکم و کسر چهارم بر آمدن شکم و بدیدن آن که زفان لسان شعرا
زفان گویات بریدن شکم که به چرخ و زاید بر خوش یعنی به استقلال خویش برش بافتح
بند آئین یا بهین که بر خسته در صندوق زنند و بمسار بدوزند شکم تحکام را و موی
کردن آب و ناقص فرومایه که زفان لسان الشعرا در ادات بمعنی اول بفتح است
و بمعنی دیگر بضم یا و فارست و در فرهنگ تو است بش طوق بود که بند کمر بر چین
کنند بشوش مکاش کون در بیع ای تاخیر کون در فروختن تا بهار یادست شود که
في القینه بکسرش بفتح و تشدید کاف ای بلب او و سخن شیرین او و کسر اول کون
دوم ای لیکن او را و شکار کن او را و بضم شین ای بسیار کم بغیر شش بضم یکم معنی
دوم زدن بارج که زفان القینه لیکن به غیر متعل بغیر شین است و در هند متعالی است
اخر اسنیر کیفیت که این لغت ترکیه است و در اصل این التبت مانده تفلیر
که بدان بغیر اراج کشند و کسی را که بدان زنند گویند خوش بغیر شش خورد و بکتا نوش
نام بادش هزار دم بنا گوش باضم کاف و او فار مشهور یعنی بن گوش بندش بافتح
بر زده و کرده رسیدن را و نیز باغده و باغده گویند در هند کلامه بغیرش باضم و قبل
بالکسر بود و بنامش باضم نام غله که بندش مونگ گویند بن گوش بغیر طاعت و انقیاد کردن

و نیز نام زاهدی و کاتب صاحب الطبع

[illegible]

برف پنج و آن در زمین سرد سیر از ابر بار دیگر سی شرف ای آفتاب
 نقطه حمل بر نذاف رود کافی و دوال که افق القوا سی بهترین خلاف یعنی حضرت
 رساله صلوات الله علیه سلم **باب الف فصل و الف** **باب الطاق آن در نذر که**
 در نوشت طاق نهند چون در سلطین و ملک در بار در بار ذوق باده و آن شیر انکوش
 اندک پنجه شیرین و آن جلالت **باب استی آفتاب** و در از و افزون و بالاینده **براق**
 بالقم سبب بهشتی که حضرت سالت بران سوخته از کعبه تا مسجد اقصی فته و از اینجا بر
 جبرئیل تا سدره المنقی آمده و از اینجا بر خیزم سوخته تا کرسی رسیده و از اینجا بر خیزم
 سوخته تا عرش فته و در طالع است که این هر چهار طبایع او بودند یعنی خاک و باد و
 آب و آتش و از لیلی مجنون معلوم میشود که مرکب اول براق بود بعد جبرئیل بعد میکائیل
 بعد اسرافیل بعد رفعت برده بر صدر کاه و براق بالکمر زمینهای شک دار و کمر
 کل برق درخش براق و بساق و بصاق کلم بالقم غیو ای عرق و لعاب براق
 بساق نوعی خواهم آمده است و بسق و بسق و بسق کلم بالقم غوی افکندن ای عرق
 افکندن بطریق بالکمر سر هتک و مرد مبارز معرب که افق الصراج و در شرف فایده معنی
 زاهد تر سیان است بقی بالقم شد دشته **بنت بقی** شک پشت یعنی باخه بوق
 وزن زورق پوره و شوره که در آتش نازیدها بکار بر نه کذا فی القیة و در لغات طلب است
 ارمنی پوره یعنی شوره بوق بالقم گرنای که خندش بهر نامند کذا فی زبان کوبا بوق
 بالقم نقاط سپید و قیل داعهای سپید که بر تن مردم پیدا شود که از القیة در دستور
 مستور است داعهای سپید که در گردن جوانان پیدا آید و در تاج کشن پیشه است
بندق بالقم پیاده شطرنج **بندق** بالقم نام شست **فصل فی سیر** نام کشاده و رور
 یعنی فلک ای مشرق آفتاب **بشت** است بقی ای بد بیانهای سیر رسته بغلط
 یعنی که روبرو **بلاق** بالقم از ارباب کج **بلاق** بالقم بلاق بندق چلغوزه هندی
 مغز زرد الو است که آنکه در است هندی و او را کوبند **بوق** و **بوق** طایفه اند و کوبند
 نیابور چینه کان پیروزه است یکراکان **بوق** کوبند و پیروزه **بوق** کوبند و بوق بدان کان است

حلالت

خوی

نام شادی

نام شاهی که صاحب اطعمه است و سحاق نیز لغتی است درین و نیز نام طبعی حاذق
 میرق بالفح معروف یعنی پاره جامه و جوان که برین نیزه وصل کنند بیت و یک
 و شاق یعنی بیت و یک پیکر از جمله سی و شش پیکر سلاق با یاد فارسی خانه سر که از
 جهت تابستان کنندش **فصل در بیان سحاق** آنکه خواهر زن او زینش باشد تقابل
 سلف خوانند بدق یعنی تن سگ و از موی بر تن بفتح یکم و ضم سوم آنکه خوار و بر تن
 بضم یکم و فتح سوم و کسر پنجم تن نه بر باق بالفح دست بستن یعنی سنان و پاشن معجم
 بیکان **بشق** کفش تنی بالفح بکرو بالفح نبت وخت بلاق بالفح جاک و سوراخ و نیز
 در بنی بفتح یکم و کسر دوم است به دست بوقاق بالفح شاخ وخت **میرق** بکسر یکم و سوم
 و فتح دوم روزه **بالکاف التازی** **فصل در بیان** **تقلد الملک** شاه تره یعنی مره
 که از الفقه بلوط الملک جوز که از فیها **فصل در بیان** **بابک** نام پادشاه پارس است
 دخترین او را اردشیر بابک خوانند که از الفقه فنامه و در قینه بابک تصغیر باب است
 چنانچه بابک تصغیر نام یعنی پدر و مادر این تصغیر را بی تعظیم است **بابا رخاک** یعنی غلظت
 در رونق امور دنیاوی و عقباوی که از الفقه فنامه و در قینه بمعنی قالب نرس است **بابک**
 بفتح یکم و ضم سوم قاره آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی از غلبه خواب که از انجیازه نیز گویند
باشک یعنی آفتاب که اقل است **بابک** بمعنی التفات نیز آید ای باز پس گریستن
 که از الفقه فنامه **بابک** بکسر یکم مصغر بابش **بابک** نام مردی است که از الفقه شور شک
 از خوش خواب و آنکه از الفقه اللوات و در لسان الشعر ابا هر دو با و فارسی بوزن خشت
 آورده است و گفته بعضی کاف و ع دارند و در فرسنگ تو پس دوم دهم است **بابک**
 ای بطبع آنک **بابک** بالفح نام موضعی نزدیک کابل محراب باجم فارسی آنکه سوره باشد
 بقدر چه خوشی که از الفقه اللوات و بالفح باخا و محراب نام میوه است که آنرا ابادام گویند نیز گویند **بابک**
 بضمین و قبل بکسر دوم فارسی و ایضا بفتح یکم و در ادات با یاد فارسی معجم است طلب که از
 الفقه فنامه لیکن کاتب در این معجم تصریح کرده است اما در لسان الشعر ادرباب با یاد فارسی
 آورده است و بجمع فارسی تصریح کرده و در زبان کو با بمعنی کیا فروش است **بابق** فارسی
 ای آسمان بنفتم که از الفقه اللوات و در قینه همیدین معنی براق جارم ملک آورده است
 لیکن این معقول است اگر آفتاب میفتی رو بودی بر دک بالفح افسانه و خبری از غلط پریه

بکسر یکم و فتح دوم

بابا رخاک

که چند سبیلی نامه کذا فی الشرفنامه اما در ادب الفصلا و لسان الشعر افوق کرده اند
 بفتح بمغه افسانه و بفتح لغز و محاکفه و آنرا جیستان نیز گویند بر بفتح ج
 نام ستاره است که از آفتاب از پیش سبیل خوانند و نیز کلیمی است کذا فی الشرفنامه و در
 زفان کویا گفته است نام ولایتی که قطب جنوبی آنجا دیده میشود و گویند ستاره است
 و آن قطب است بر آنکه بفتحین باشد کوه خور که میان دشت بود و در لسان الشعر
 میان دشت قید نموده است کذا فی القواسی بر یک بالفتح نام مقامی و نام ولایتی
 بود بر مکنه آورده است نام مردیست که کیش آتش برستی داشت و یکی از جمله احمق
 بود و بر مکیان و سخا معروف اند بره فلک حمل برج فلک برید فلک زحل که انی
 القینه اقول اگر قمر گفتی به بودی زیرا چه در میان ستارگان سریع السیر همون است
 آنچه زحل بدو نیم سال گزرار داین بدو نیم روز غزاله فلک برج جدی بزوک بالضم باز
 فارسی نارستان کذا فی الاستور اما در لسان الشعر ابی بفتح نزول است باللام و بایکم دوم
 فارسی ساطع فلک ساطع فلک زمین ساک بالفتح تاجی که از کلهها بافته اندش سیده نامه
 و در نسخه ادب بفتح سبک آورده است و گفته اهل هند صور خوانند بفتح سبک بفتحین
 کیا می است که آنرا اکلید الملک خوانند و در شرفنامه گفته است که آنرا بسنه نیز گویند
 و در فرهنگ قاسبتک است و در ادب بفتح بسک با کون دل وزن اسکین
 غیر منقوط است جو کندم در وده و بالفتح با شین معجزه الهی بر عشق و در آوین و بفتح
 باشد که نیز آید و نام درختی است و بفتح اخیر بالضم نیز خوانده اند کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعر
 بفتح در آوین شیل وزن غسل باللام است بفتح بالضم و بفتح همزه کذا فی الشرفنامه و در
 الشعر وزن مشک گفته است اما در نسخه ادب بجای تا و شست وزن مرقوم است
 بفتح بط خور و نیز مراحج که بصورت بط بود یک خیار و شستی کذا فی لغا الطیب
 بالضم به غزی و رعنائی کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعر بفتح اول است بفتحین
 چوبی که بر یا ز ابران در نور نهند و بسین مهله نیز خوانده اند و در ادب است که آن چوبی که بر یا ز
 نهند بوقت تنویر دادن و در لسان الشعر ابین مع است بفتح بالضم آواز فریاد و غوغا عظیم
 یکبار که از هم بر آید بفتح بکسر کم و فتح دوم جزئی نو که خوش آید و در شستن تازیش طرفه خوانند کذا فی
 الشرفنامه و در فنیه است بفتح بکسر با دوم مفتوح مخفف که مسافر آن برای احیا آورند و بالضم
 کنجش که طرفه باشد و در ادب نیز همین بفتح اخیر است بفتح بالضم و قیل بالضم شمشیر چوبی
 بفتح بفتحین و قیل بکسر با فارسی شیل و قیل ستانی و نره که بر در گویند کذا فی زفان کویا

خمره

کجکی

کاف بوزن کلک مصغر کلک آب شیر کرم و در ادوات بدفعیه کاف فارسیه میان
 لامین است بوزن و دفعیه کفجک بضم کیم و سیوم و بضم کیم و سیوم و بضم کیم و سیوم
 باغنه بزرگ که از بنیه بزرده که در ده مجده بنیه همدانرا کالانامنه نامند بالفم مصغر
 بن که معنی آن دخت است که از شیر فغاد و هم از برای در ادوات معنی آن دخت خورد
 بنیه است و نیز لغت میشود از آن بنک نامده است یعنی نشانده نامده است
 بضم کیم و فتح سیوم و چهارم و بوی کلک نام میوه که غلیظ است مثل سکنده
 بالفم عوس که از انگستور لیکن احتمال دارد که تصحیف باشد زیرا که در استعمال الشعرا
 بیوک بابا، فارسی یا حلی است و در شیر فغاد نیز همچین است و بالفم دختر که دوشیزه
 و نیز جانوریت تاج دارد که بتاریش هده هده خوانند و بوزن خاک قالب بشر و بوزن باوا
 فارسی بغرا و بغرا و خراسان طعانی مشهور است که از القینه و در شیر فغاد بدین معنی
 کاف فارسی آورده است و بالفم بازاء هوزن دکار شکلی که بروی نان کتده و
 امثال آن تشبیه هدهش کله کندی نامند بوزن خشک باوا و فارسی محمد کو
 و سلیک نام نوایی بوزن باوا و فارسی کوبه و قیل یا و نیز فارسی بوزن بالفم مخضر
 بود که و نیز کیا بی است که در زیر حقیق نمده تا آتش و در کمر دو ایضا محلی که غله نهان گشته
 و خاکش بر سر اندازند و بمعنی مکر از زبان کو یا و لسان الشعرا منقول است بوی آنکه باوا
 فارسی در اصطلاحات معنی امید آنکه بسیار آمده است که از القینه بزرگ و نیز از
 کثره کار پوستی که شبیه و سخت کرده هدهش کله کندی نامند بوزن خشک باوا و نیز کسی
 نباشد و دلاور بوزن کاهجی که از آن بوی را سازند هدهوی کونده که از لغات الطب
 بوزن دوم فارسی سیوم موقوف چهارم مضموم نام کلی است در ولایه خراسان بزرگ
 زردمانه بنجه که به هم بدین تشبیه و اینچه که به نیز کونده بتاریش بر اجم کونده بوزن
 فارسی بچه خر که از نادیان زاید و این وضع فرعون است بیناسک بالکمر در یک و در ادوات
 با کاف فارسی آورده است اقول نسخ ادوات که بر کایت است در آن ذکر فارسیه
 و در ادوات که در محل فارسیه بنیه میکند اکتفا بنقاط نمیکند بوزن باوا و فارسیه نیز
 شکاری این لغت هدهوی است متعقل در فارسیه شده بیوک بالفم عوس که از القینه و در
 الشعرا بابا و فارسیه است و بوزن کلک بزرگ بضم کیم و فتح دوم است بالفم امیر بالفم بنیه
 بالفم داس بوزن بالفم کلاه بزرگ بضم کیم و فتح دوم است بالفم امیر بالفم بنیه
 بالفم داس بوزن بالفم کلاه بزرگ بضم کیم و فتح دوم است بالفم امیر بالفم بنیه
 بالفم داس بوزن بالفم کلاه بزرگ بضم کیم و فتح دوم است بالفم امیر بالفم بنیه
 بالفم داس بوزن بالفم کلاه بزرگ بضم کیم و فتح دوم است بالفم امیر بالفم بنیه

و بعضی ملک را برنج و این بعضی از آن کون منقول است و در این حالت است

با سیوم موقوف ترنج و خیار معروف و فلاذ لغات شاه نامه مذکور است با در رنگ بویه تر
هندوی دونه و موه نامنه با در رنگ و می است که هندش با و بزرگ گویند که این القینه با در رنگ
با ذال معج شرج که میوه مشهور است که این القینه ایضا با در رنگ و در رنگ بعضی سحره و در کار
که این القینه و با شین معج خیار و خوش انگور که برای تخم دارندش که این القینه و در کار
بمعنی خرشته خور و انگور مسطر باشد با لایم کسور و شین و شست مفتوح چریت از جامه
پنجیده غیر جامه بی بر استخوان شکسته بنده و آنرا با ش خورده گویند که این القینه اقول معنی
بقا می کند که لفظ با ش ک مصغر با ش یا با شنگ مصغر با شنگ بوده با شنگ یا
نول غنه چنانچه مکتوب است با لایم میوه است و نیز جنس است از ترنج بزرگ
برگ معروف و سیاب خانه و سانسکی در فرسکی است و شنگاه بود که شنگاه فارسی
عاریت که این الادات و در شرف نامه با با و فارسی آورده است با لایم خزره
و جوس کلنه و قبل بالفتح و بعضی بمعنی کلنه و جوس با با و معنی نیز گویند و بعضی ذخیره
بفحشین گفته اند و ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود که این القینه و در
لسان الشعرا بعضین با با و منقوط و غیر منقوط و بعضی کلنه و جوس گفته است و با و غیر
منقوط بمعنی ذخیره آورده است و لیکن در ادات هر سه معنی یک لفظ آورده است و
غیر تبیین حرف و تغیر حرکت و در طب حقایق الاشیاء مذکور است بزرگ بکترین معنی
و آن دانها بود که مستدیر از دانه بلبل خور و بهترین انواع او کبابی و از بزرگ نوعی است
که دانها بزرگ دارند و روی چنین منقعه بنود بزرگ ضد خورد و در تقسیم النعمای بعضی برده است
از دوازده برده است آفتاب یعنی لیف و نهالی است بعضین با نون غنه آنچه فرما بر و
باشد که این لسان الشعرا و با شین قرشت در دستور بمعنی سوراخ مسطور و در ادات است
سوراخ کن بشاکه دیوار بدان سوراخ کنه بخار که چوب را بدان سوراخ کنه و اهل هند از
نهایی خوانند و سوراخ کن بشاکه دیوار بدان سوراخ کنه و نیز بخار چوب بدان بسنبد هندش
نهایی خوانند و سوراخ کن حیوان دم بریده چنانچه در بعضی فرهنگ است با لایم با لایم و در وی
خواسانی است تخم باریک دارد و مانند تخم کرفش سیاه و سید میشود سیاه را بعل نیارند اکثر
سپید را در کار نهند که این القینه و مکتوب است که آن گیاهی است برگ آن بغایه
سبز و با کنگره می باشد بخوردن بهوشی آورد و تعریب آن بخ است و در بعضی فرهنگ است
بزرگ رنگ نقش بسته بهشت کنگ با تا و موقوف و کاف فارسی دار الملک
افراسیاب که با دشا ترکستان بود بهار کنگ بشکله می روی با آب و رنگ ای
فرهی با سرخ روی که این القینه و در ادات بمعنی بشاکه و سرخ روی بی آب و رنگ

نقشه

یعنی هیچ خوبه نه ارد بید برک بایا و فارسی و دال موقوف جنبی از بیکان سیر
بیرک بالفق طحی که نقاشان بقلم موی افکنند بعده رنگ آمیزند بیناسک
همان بیناسک که در فصل سابق گزشت کذا فی الشرفنامه بی وزن و سنگ ای بی وقر
و بی قیمت و معنی ترکیب بی قدر و قیمت حاصل هر دو یکی است بی محابا بلنک روزگار
که زلف الادات و قیل و قیل معنی مرکب هم آید **بالحکم فصل فی العریض** بابل کبر سیوم قیل
بضم سیوم میان عواقب است و عواقب میان جهان است و بابل میان عالم چون مرکز برکات
و نیز بابل یونانیان مشتری را گویند و در بابل جای است که ثروت و ثروت را
در آن عذاب میکنند و مردمان را سحر و جادویی می آموزند یا ذل و بخل بخشنده بابل
شجاع و ترش روی باطل ضد حق با قیل و قیل که در کتب نشان ریش بر آورده و نام مردی که در
کرانی زبان و حاقه ضرب قیل بوده در قنیه است نام مردی از عرب که او را در کابل
در ماندگی سخن قیل زدندی روزی آهوی بیا زده درم بخوبی پرسیدند بچند درم خورده
هر دو کف دست بکشاده و هر ده انگشتان دو دست جدا گانه در و آورده و زبان از
دهن بیرون آورده برای یازدهم آهوی از دست رفته و در دستور مسطور است با قیل نام
یکی از اولاد خلف است و کنگ بود بابل عظمه و عیش فراخ و جان و دل و قلب و تن و
مایه بزرگ بتول آن زن که او را با مرد حاجت نباشد و نیز لقب امیره المؤمنین بی بی
فاطمه زهر ارضی الله عنها و هم از بهر این سادات را الی قول میگویند بخل انجیل ضد سخاوت
بخل ضد سخی بیل بدل خبری که زلف التاج و در شرفنامه است نام خاقان است و نیز بدل
لا مثل اگویند بیل نخشیدن بیل باقی شراب شب مانده و بصل بیل بطل و لیر بطل
مرد بیکار اما استعمال در شتم است بمعنی بیکار نقل تره و قیل تره که ناچخته توان خورد
بقال تره فروش بلال آب و نام مؤذن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بلال بن رباح
با هزار دستان و مرد سبک بود الکمال کینه ندیم **فصل فی العریض** بادل شجاع
که از آنکه دستور و صاحب دل و نیز نام مبارزی هند کی بار دل غم و اندوه بادل بخل
آن مرد بدخوی هم خانه بود که از آنکه القیه بادل مردم را باز و در شمشیر بجل با بضم
انگشت افروخته و در لسان الشعرا بقیع است بحر چکل با جیم و کاف فارسی در یای اعظم

الکتاب در علم نجومی عجیب بود

بحر دمان زریق عمل آن ابر که از و باران تقاطر میکند که از القیه بکل کسرتین عفو از
کنایه بد دل غزل ضد شجاع **بیکال** یا کاف فارسی بعد عین مهمله کسور یعنی بدگوی و بد
اندیش و دشمن بر ارجیل اجمود یعنی جوان که از القیه بر اعه استعمال نام صنعتی است
آن است که در ابتدای کلام لفظی آورد که مبنی بر مقصود و مرام باشد بهر حال یعنی
بر خصل که از کاف ز فغان گویا و در شرفنامه خوهل لفظ بر بدیع است بر دال بوزن
معنی بر کار و باباء فارسی نیز است و در دستور بجای دال کاف مظهر بوده و در شرفنامه
بکل در شرح مختصر است کل صبح را گویند و ناخن او سرخی بخور یا مطلع شمس استارگان
که از نور شمس مظهر خوانند کشتا با برین هم معنی صحت سکون حاصل میشود بضم صراع اول
بر غول بالفتح با و او فارسی حلوائی که از کندم یا چوبست کنند و قیل یا نیزه فارسی
در لسان الشعرا نیکی نیم کرده یعنی دلیده و نام حلوائی که از آن فروش گویند و بجز آن فروط
خوانند بر کبیل دارویی است که بتا زیش و سمه بالکسر خوانند بر و مندا زاده و بکل
یعنی متمتع از روزگار بر **بیسال** نام رای و الی از من **بسل** بالکسر ذج و ذج را بسال از آن
گفته اند که وقت ذج بهم اند میگویند **بسل** باشند و بالفتح باشند قرشت در او
و در لسان الشعرا هم است و در فرهنگ تو اس زیر باشد نقطه است **بشکل** کوک
کلید آن که از الشرفنامه قول نیز امر شکلیدن است **بشکل** بالفتح با و او فارسی مرد جلد
و قوی سختی کشتن و حیض و بالغ جلدی و نیز امر شکلیدن **بشکل** بالضم دین و دانستن
که از الشرفنامه قول در فصل نون هم در شرفنامه معنی بشویدن بشور نیست و این امر است
بس باید که معنی آن در آن باشد و معنی این درین **بکشول** بضم کیم و چهارم با و جی که از القیه
بکل بهر که از الشرفنامه و در قیاسه بمعنی بکن و سست کردن است **بکل** بالکسر کاف فارسی
آب شکر کم مثل **بکل** بهر که در فصل کاف تازی است **بکل** بالفتح باشند پای و قیل بالکسر با
با و فارسی بکر از مترادف **بکل** و کله نکیه بعه بلکه بفتح **بکل** بالفتح مختصر بلیله که نام دارویی است
معروف بناخن **بده خون** دل ای غرق خون از سر تا بناخن پای بود که از القیه و اللوات
و نیز کنایه از خراشیدن سینه است یعنی سینه خود چند آن خراشیده از حد که خون دل بناخن را
و قیل عماره از خون کثرتین است **بهرام** بضم هم موقوف چو تره که بهرام جوین از سر پای
ترکان بر آورده بود **بهرام** بکر از **بهرام** مرد بکلیار خنده و میده مال صاف کردن این
از جوهر این **بیل** یا یا فارسی چوپا که کشتی بدان در آب برانند و نیز آنی است سرپن مانند میسین

بسل

بکل

که از کاف

کثره کاران بدان کاوچ یکسو کشته و زمین بکاهوند و در بعضی فرسنگ بعضی سده
کناس است بالمعنی فی العربیة در یابی است از آن سوی باشغ
کس نه زهره ندارد که گشتگی در آن اندازد و اگر کسی خبری در آن افکند از عظیم را بر و
رعد و صعب خلقی را هلاک کند تا نزدیک وی نیارند فیت بدم آنکه نه روی
و باری حیت بندم یعنی خوب با دام گویند که از لغات الطب بدم آنکه نه روی و باری
بزنک یعنی بایزنگ و فارسی خوب با دام گویند که از لغات الطب بدم
معروف که از التاج و در قینه نه کورست که بیمارست معروف که عقل را دور کند
کم زبان از غایت که می بسوزد و سینه اما س که بر صام مشله و هم در قینه نه کورست
در محلی دیگر بر صام برص یعنی پس بظام بالبع نام شریست مبارک که در آن شهر کس
رند نبود بقم معروف و در قینه آورده است جو فی لعل که در نکرزان جامه بدان رنگ کشته
بندش بکم نامنه و در تاج معنی بقم دار بر نیابست است بظام و بکم کلامها بالفتح نام
و لیس که مصلوب ایمان شده که از الشرفنامه و در قینه نه کورست نام در بسیار خواست
فرورنده هم بالفتح و دستبر باب در فارسی محفف استعمال کرده اند جمع آن بوم
می آید و در قینه آورده است نام قلعه است در شرفنامه گفته است نام شهری در حد شرق
بوم چغندر بوالقاسم کنیه حضرت سالت و اصل بوالقاسم است بوم و بوم یعنی در ابو
تیم و ابوتام انصاریت و خزر او مشهورست بوالحکم آنکه دعوی حکمت کند بالمعنی فی العربیة
بابا و دوم بر وزن جام و جم یعنی با غرور و تکبر یا دام میوه معروف و بکنایه چشم پاران کوبیده
و بمعنی با جاخوردن نه و با جال و با دهن و با دام کرب است که از الشرفنامه و در دستور مسطور است
با دام معروف و جاک کوشن اسب با در چشم با سیوم موقوف که چهارم است بمعنی
شیطان لعین و دجال و هر کوری که باشد با درم با دال موقوف و راغ مضموم سهوده و از
کار بازمانده با در قام و با درم با دال مسور ذرا و فارسی سر خبا ده و صفرا که هندیش
بت گویند با درم بر وزن جام و جم بمعنی تکبر و عجب و دشمنای باری و بوم بمعنی غل
مجید بزم سبزم با سیوم موقوف و هر دو با و فارسی ای بار پس بوم که از الادب است
با سبزم زمین است که از الکستور با و ای بانعی که شده عا در دنیا نیست
ساخته بود با قدم با غا و موقوف و دال مضموم با بیان کار و در ادات بجای قاف
نشته است بمعنی دو نقطه کرده با م با در و بالاء سقیف و نیز رود سبزم که تا زشتی
نام چشم بمعنی بزم با هم بمعنی با غرور و نیز بمعنی بجا آید بزم امجد نیست ای بزم
و بالبع با جا و بوم نام ولایتی است که تخمین بزم و فتح دوم امجدین بحر خوارزم دریا

بالفتح نام شاه ایران زمین که او را بهرام کور گویند و وجه تسمیه او چنانچه که گشت
 و وجه دیگر گشت که بیک تیر پای کور با کوشش می دوختی و بعضی گویند که او اکثر سکا
 کور کردی از آن این لقب یافت و نیز نام شهر که هر مریز نوشیروان و او را از
 سبب لاغری بهرام جوین گویند و نیز نام روزی از روزهای فارسیان و نیز
 سیاره بر فلک بنجم که بتاریش مرجع گویند همان با هم که گشت و بغم یکم
 با کاف فارسی یعنی برکت میده خام یعنی عود خام بزم سینه تریس یکم
 مردک دیده در آن کمال بلرم است یا نیست بزم یکم و کسر دوم نیست بزم
 بالفتح عید بالکون فصل و العید باذبحان معروف با تفتان باطن اندرو
 جزئی و الباطن من اسماء الله تعالی آن نوعی از درخت که از افتاج و در زفان گویا
 که درخت سه پنجه را گویند و در قینه است که درختی است مثل سرو مشقوله از خط مصنف
 شرفنامه میری و در شرفنامه است چیریت خوشبوی از عطایای سوختی و بعضی خداوند
 در آن کلمه آید بحران بالفم باد کرم و تب که از القینه و در بعضی فرشتگی با کرم
 و آن بادیت بر هر که رسد سوخته و بریان گردد و در شرح مخزن است که بحران در
 اصطلاح اطباء مقادیری را گویند که میان طبیعت و مرض بوقتی معین در مرض ظاهر
 گردد و در بحران یا طبیعت و یا مرض غالب آید و اگر طبیعت بر مرض غالب آن
 غالباً بعد از نضج ماده باشد بعد آن روز بروز در بیض توی تر شود و مرض فتور نبرد
 این را بحران محمود گویند و اگر مرض بر طبیعت غالب آید بعد آن روز بروز در بیض ضعیف
 تر شود تا هلاک گردد این را بحران نامحمود گویند و در هرج است بحران بالفم تغییر
 که چهار را پیدا آید در شب مطلقاً بقال بوم بحران علی الاضافه بحرن بفتح یکم و سوم
 نام مقامی است که دریای فارس دریای روم آنجا جمع شده اند و وعده ملاقات با
 موسی و خضر علیهما السلام آنجا بود که از القینه مشقوله از آن کمال این معنی مجموع
 البحرین است لیکن باعتبار شدة اگر اکتفا بر یک جزو کنند شاید بدین تن بخور است
 پای و تنه پیر این بزرگواران کفان هندش السی نامند که از لغات الطب بردون

بلرم

بر وزن یکم و
 صیغوم

با کسر با فتح ذال معجب است بازی و ستور بران حجت روشن بستان مغرب
 بستان بساتین جمع آن و نیز میخ با انجیر کشت با فارسی و عرب بطن شکم و
 قبیل خرد بطن بطن یکم و فتح دوم منزلی من منازل القمر هو بطن الحان شات العین
 اشک بستان بالف بناء و بنیاد و الحسین کشته رو باه بستان دروغ حیران شده است
 الاخوان سوک خانه نصیر یازن با، دوم موقوف سیخ آهن و چوب که
 بدان مرغ و گوشت بریان کشته با بیزن و بایزین میا بچی که بتار شش مان کونید و بعضی
 با و نیز فارسی کونید با بیزن وزن بازی دان مشک کذاغ اکثر با بستان وزن با بیزن
 خشیدن کذاغ اکثر با بستان با بیوم کسور پنجم فارسی باد بجان کذاغ القنیه
 با خصلان یعنی معلم صبیان سمیع کوشش المشایخ شیخ احمد حسین بلخی قدس سره العزیز و
 اصل این است که با خصل کاینرا کونید که بجان خود زیر بر در و دانه بجان با بیوم
 موقوف بازی کردن و خرج کردن کذاغ القنیه و موقوف دادن و بذل کردن نیز آید که اخیل
 با و نام کسوف شدن ای چشم کرمان شدن با و بان با دال موقوف جا که بر رخ با و در جا و
 گشتی بنده از جهت رفته سیر و نیز پیش و پس کرمان و سستین با و برین و با و درین
 بر وزن با و برین و با و خردین وزن با و برین یعنی با و که از سوی مغرب جهت بازیش و دور
 خوانده کذاغ الشرفنامه در ادات گفته است بادی که از سوی شرق آید عرب آنرا صبا کونید
 با و بیزن با دال موقوف انچه از جا و مرک خواونی سازند و بدان با و کشته با و بیزن با
 دال موقوف و با و فارسی یعنی کار به منفوع کردن و نا حقیق گفتن با و بیزن با و فارسی
 یعنی شراب خوردن با و حسن و با و در دال موقوف یعنی جای با و کرار با و دران
 ای شکبران و طالبان سری سر و سری کذاغ القنیه و موقوف ترکیب یافته با و با و دران یعنی امر
 و نیز با و بیزن و نیز ترکی که با و در میراند با و بیزن یعنی شرف و پست با و دران موقوف به
 با و بیزن با و دران با دال موقوف یعنی شکبران و طالبان سری با و بیزن دوله سلیمان علیه
 السلام و غلظه او و آن با و که او را بشکر هم منزل بنزل بر دی با و کان و با و دران با دال موقوف
 پیش و پس کرمان کذاغ زغان کویا یا پیش کدوی تلخ کذاغ لغات الطیب با و دران
 بار، موقوف خراج کذاغ الشرفنامه و در قنیه موقوف آوند که بتار شش دعا کونید با و دران

[illegible]

باز بانی باز و فارصه طایفه اند از ترکان که از الشرق و فرنینج بآن ص
تا آمدند و قبیله آه و است از آن معلوم میشود که لفظ بانی از

کله ها بکیریم و فتح میوم فارسیه سر باز دل از خوردن سخت بسیار کذاغ زغان کونا
 در شرفنامه بدیمجه تنگن نه کورست اما تنگن تنگنه نشت خنایچه افکن از افکن
 لیکن داب لسان اشعراست که امر را بمعنی مصدر میگوید و دیگران تابع او اند
 با کاف فارسی از ساز بزرگرمی ماله در اداست باء نیز فارسی است و در شرفنامه تنگن
 با کیر با کاف فارسی مفتوح و قیل کسور بمعنی تنگنه است بحکم کردن یعنی تنگنه
 و چشم زده کردن به طاعوس طاعوس طاعوس ای اخگر که طاعوس طاعوس طاعوس
 آتش است بدین که عنصر عالم است بحر عمان دریائی است عظیم که در آن لولو بوده
 نیز عمان نام قصبه است کناره دریا که آنرا سنجی رگفتندی بخوان نام ولایتی است
 بخانیدن و بخشیدن و بخال کردن از آن رفتن ای خوانان و کر از انیدن و
 کر از آن این هر سه لغت باباء فارسی نیز می آید بخشودن شفق آوردن بخشیدن
 دادن بدین معنی یعنی ما خلفان و امانک خانه بدر درخت خشت کشته و بوعه
 کذاغ القنیه والادات و معنی ترکیب است بخشان یعنی تین نام شهری میان
 خراسان و هندوستان آنجا کوسپندان بزرگ همچو اسپان باشند هر یکی همچو آن
 اسپانی بران کوسپندان بر نشینند و معدن زر و لعل آنجا است بدین معنی میوم
 سبزه است مثل ترب که بوی زشت دارد کذاغ الشرفنامه و معنی ترکیب داننده بد
 و بدر بران است و نیز بمعنی ران بر آید و بکیریم با تشدید هم یعنی تمام کن این کار را
 کذاغ القنیه و معنی ترکیب باره کردن این کار را بر ایشان باباء فارسی یعنی ایشان
 و باباء تازی یعنی بدیشان پس تحت روایع آسمان کذاغ القنیه و نیز نقش فلک
 بدین معنی بخشیدن بسیار بر آب فلان ای بطریق فلان و بر شکل فلان کذاغ الاطلاق
 چنانکه گویند حلی بر آب حوی روان دیدم و چنانکه آنگو آب سایه بر آنرو گرفت یعنی
 بر طریق سایه چو کشته گرفت و مثل این در استعمال آمده است کذاغ القنیه بر این معنی
 زبانه کردن بر کشیدن بالفتح فروختن کذاغ زغان کونا بر این معنی و بر این معنی
 کله ها بالفتح لغت در غلامیدن یعنی تحریف کردن را کندن دور کردن و فرستادن
 بر باد خلق را خوسن با دال موقوف آغوش خلق مستملک است بر باد نشینند بر باد
 و لاله در آید و بشوند و بر آب سوار گردند بر باد بالضم و بر باد بالفتح با نون هم و بر باد
 بالضم باباء خطی و بیاب تنگ بر بوم ترادفات بر باد تخم خفج که تار نشسته الطبقه
 بهندوی لونه که نیده یعنی گیاه نمناک تخم او سیاه باشد مغز او سپید و بعضی گویند گیاه است

که تخم او را اکلیل گویند که از لغات الطب بر حوص نام آورده کن ای صوفیایان
 بر خاستن استادن و در بعضی فرمک بمعنی افروختن است بر خوردن یعنی حفظ از
 امید و غمستبار گرفتن و بر حاجت خود ظفر یافتن و بر خوردن ای گرفتن که از لغات الشرفاء
 و لیکن بمعنی ترکیب میوه خوردن است بر دیدن بالفتح دور شدن از راه میوه شدن
 بردن بالضم یافتن است گویند فلان از فلان زبرد یعنی یافت که از لغات القیبه
 لیکن مشهور بمعنی زودن است بر رسیدن بالفتح تحفص و تحش کردن و بر رسیدن
 بر زن بالفتح کوه و کوی که بتازش محله گویند و در سالتة انصیر بمعنی صومرا قوم است
 و در بعضی فرمک بمعنی کوه و لافگاه است و نیز از زودن است بر زن و بر زن
 آتشکده که در بلخ بوده لغت نونه است که آن نام آتشکده نونه است و بر زن نام مبارک
 ایراد که بر او فرمود نام داشت و همان زن مرقوم بران بالفتح دو شایسته خوشبوی
 و بالضم که هماء و همیان بران بالضم مشبه بمعنی اخیر بخشش زن یعنی بخش او را و بر
 که از شرح الفخرین بر زودن یعنی بخود شدن و در اندیشه شدن که از لغات القیبه و بمعنی بر
 ظاهر است بر سخنان بفتح یکم و سیوم نام مقامی میان ایران و توران بر غلظت بالفتح
 تیز گردانیدن کسی را در کاری بتازش تریض گویند بر غلظت بفتح یکم و سیوم باز و
 بزرگ بر خندان بودن سر کردن ایام اخیر ما شعبان که در آن شراب خواران
 شراب با فراط نوشند و تقریط روانه آرند برقی میان یعنی برق که از طرف یمن جبهه
 و نسبت برق بسوی یمن بدان است که اکثر برق هم از آن طرف جبهه و دلیل بر باران
 بود برک بر زن با کاف فارسی موقوف یعنی خوان بر کفص یعنی قبول کردن بران
 با کفص نام کاه که فریدون شاه بشیر آن پرورده شده بود بر خندان بالفتح بفرمانه باز
 و بر کردن بر مکان بالفتح موی زمار بخشش یعنی سوار شدن بر میان جامه افروخته
 بتازش جویر گویند و قیل بابا و فارسی که از لغات الشرفاء بران ضد درون و غیر که از لغات
 الشرفاء و فی القیبه طلقهای بنی شتر از مس موی و هر حلقه که باشد چون دستانه و
 خنجر و گوشواره و بنفشه معروف یعنی زمار دار برهنه بالضم از پیش و نیز دایره
 ملون که گاه گاه بر کاه و آفتاب بر آید و قیل بابا و فارسی بتازش ماله خوانند بر زن
 بالفتح بابا و فارسی بخیری که آرد می پندند و قیل بابا و فارسی برین بالفتح بالائین و نیز
 آتشکده است و از فانی کو بمعنی بزرگ و بالاترین است بر زن نام بید کردن و معدوم

کرد ایندن برنج بختن عبارتست از کردن چربی که وجود ندارد و ناپاییده داشتن
 و هیچ انگاشتن بریده زبان یعنی خاموش گذاشتن الموابه بر زبان در درک بخت را
 آوار کند و درشت گرداند که از لسان اشعرا و بندگان از دادا گویند و در شرف نام
 با با فارس است و در بعضی فرنگ بمعنی کرد و در همین است از این و از این
 کلاهها بالفی باز او معنی که اختن بر دایم و بر دود از رنگ از این و تیغ و
 امثال آن در کردن بر زبان بالفی و قیل بالفی و قیل بالفی و قیل بالفی و قیل بالفی
 آرزو بر زبان بالفی باز او معنی که است بر و ستا و نیسا بگویند که از زبان گویند و در
 نام باراهه آورده است بسا که در سودن بختن ضد کشدن و صورت و نقش
 و خیالی و طبع بختن استعمال کرده اند بر دود از این و از این و از این و از این
 دست زدن و سوده کردن بسفیدن بالفی ساخته شدن بسفیدن بالفی و بسفیدن
 محله خنجر در ادوات الفضله بتصریح است و با با فارس یعنی لغز کردن و کتافیدن
 و با شین قوشت معروف که از ابتیاری همچنان گویند و بمعنی بختیدن و غضبیدن
 نیز آید و اصل شوریدن و باز آید است بسفیدن بالفی و بسفیدن بالفی و بسفیدن
 و آشک کردن و آرد است که از زبان گویند بسفیدن بالفی و بسفیدن بالفی و بسفیدن
 که از اشرف نام و در ادوات بمعنی بشکلیه نشان که در ورخته کرد و سرناخن کشیدن و در ورخته آورده
 و نیز بشکلیه بمعنی بختن از رس و مانده آن آید بشکلیه با و در فارس جمله خوردن
 بشکلیه با و در فارس بشکلیه که از اشرف نام و در شرف نام و در شرف نام و در شرف نام
 بمعنی متحرک و در مانده بختن نشسته است و درین شبه نیست که اصل بشکلیه است
 باز آید که اگر آید با اصلی باشد آن بشکلیه بمعنی محلف باشد و نیز در فصل لام بمعنی
 و درین و درین آورده است بخانجی که است پس باید که بمعنی این و درین متحرک باشد
 آن مشتق ازین است بشکلیه و درین افیون و درین ضد لا و بغیر آن بالفی
 لغت است در بغداد بکتوسان نام مردی کتیس دانا و در قیه است نام شاعر معروف
 بکتوس بالفی نام در کتاف زبان گویند که درین بکتوس دوم و یکی که طایفه طبق
 فرود یک نه دهندش که خبر نامند و قتی که باروغی جمع کرد جان جان خویش
 که از اشرف نام و در کتاف زبان یعنی شرا که که هنوز کسی از آن شراب نخورده باشد
 که از القینه و قیه ایضاً می انگوری بکل آفتاب اندود

از کتب

ای خپل پش کون چرکه در غایت شدت باشد و این شلست بکمان
و بکها من یعنی شک شکن که هندش کلتر نامه کنایه لغات الطب بکها
بالفتح با و او فارجم موقوف و قیل با و او تا ز غرض باشد کنایه الشرفاء و در لسان الشعراء
الفضل با و او محمدم قوم است بلسان بیدایخیر کنایه القیبه و فیہ ایضاً نام درخت است در مرقیات
یکدسته و زیادت نیز شود و در شرفنامه باسمه مفتوح نام درخت که بزرگ است روغن او نافع
نافع است و در ادوات بلسان بفتح و لایمی است بطاوان کیا هست که تبارز بقله
شماره گویند و در هند وی جولائی نامند کنایه القیبه بکمان یا کاف فاکر سر و یوار
بلسان بلسان ارمی کشف بلسان بالفتح و الکسر برامون در و قیل با و او تا ز غرض
بالم کنایه از و بایش با و او کنایه بپناه گرفتن بن زیر و بیخ و خست و نیز بمعنی بنیاد و در
ادوات بمعنی تنه نیز آید و در فرهنگ بمعنی خنجر است نبات النعش که در آن است
صف زده که تفسیر آن نعش کبر بر اند کنایه القیبه اقوال تقبیل کبر اتفاق است زیر کبر
صف زده در نبات النعش صغر نیز اند بن و اما بن بستان کن از زمین را خواکها خود
ساز کنایه مواید و در قیبه است یعنی در مراقبه بایش و در ادوات هر دو معنی گفته است
یک بمعنی ترکب فرو و در امن را خواکها ساز و در مخانه سلاطین الکفار یعنی قناعت بدان
کن برایش بستان بن و اما ان بالمعنی زمین و فرو و در امن کنایه القیبه بندگان است
جان کنایه القیبه و قیل بندگان عشق و محبت و نیز قید جان بن و در آن بمعنی توان بردار
و کمال تواضع و ذخیره کنایه الشرفاء و در قیبه بمعنی قصد تمام است بندگان بستن
بشناختن یا غایب موقوف نشاندن بنگاشتن بضم کیم و سیوم و با کاف فاکر سر و یوار
معنی فرو بردن چرکه کنایه زغال کو یا و در ادوات بفتح یا است قیل بالمعنی کاف
بکشتن بلسان بالمعنی و قیل بالفتح خرمن بال یعنی کفهای خرمن بوان باج نام ولایتی آن
موز و نار دانی در اینجا سیار می باشد بستان با و او فار و بین موقوف طایفه درخت
کل و میوه می خوشبو باشد تبارز بستان گویند و نیز بمعنی ستاننده بوی و بوی
بستان آید و در شرفنامه بکمان با و او تا ز غرض است بوقلمون همان ابو قلمون که کشت

بطاوان

بایه نبات

بکشتن بلسان کاف فاکر سر و یوار

بوکان بالفتح و قبل بالضم زهدان بومادران همان اشیرمخت و در فوخت می کشید است
 بومادران همان برنج است و در زغان گویاست که بومادران نام داروست از رسته تارین
 قیصوم گویند و آن همیشه سبز باشد و همین زلزله و در بعضی نسخه بوستین است و همچون کینه
 شد بون روده گویند که سرگین درش بود و همان بوکان مرقوم به اولین نام خواهر است
 بن کشت است و معنی ترکیب است و همین است بهاران بالفتح و وقت بهار بهرام جوین
 باجم فارس نام سرش که در مزین نوشیروان جوین سبب آن کفشدی که دراز قدر و
 فریبی داشت بهران بالفتح کل معصفر به کزین با کاف فارس را نیکو اختیار کند و کسی
 سیم سره کند تا زینش ناقه خوانند بهمان از بند یک شیخ و احادی بالفتح متحقق است و مشهور بالکسر
 و معنی آن متابع فلان است بهمن بالفتح نام دارو که بر دو نوع است سرخ و سفید برای باد و سردی
 قوت بهار بر بندش است که سینه خوانند و دوم روز از ماه و مدت مانند آفتاب در برج
 و نیز نام پادشاه ایران زمین که اردشیر بن اسفندیار نام داشت و هائی دختر او منگوه این بود
 صد و چهارده سال ملک راند و وقت مردن تاج و تخت بهائی داد و نیز نام حصاری که از انوشیروان
 و در علم کور است که بهمن ماه را گویند و در لسان الشعرا گفته است که نام کل و آن دو نوع است
 یک بهمن لعل و دوم بهمن سپید بهمن بکرترین تو کمر و یافت و نیکوترین خبری بسیار است
 پسر کن خند خایه بیابان چکل بیابان طایفه اند بیابان که اعتبار دارند و ایشان نیز دارند
 که از افادات یخستن در آمدن که از اشرفا و دوزغان گویا معنی در ماندن یخستین
 مشک که از زغان گویا و معنی به سگستن و به شکستین مرکب است پنج سوسن مملکت و جیتی
 نیز گویند که از اطیب پنجن همان پشتر که می آید و با با تازی نام شاعر معروف
 بیدین بایا و فارس و دال موقوف درخت بید بید هم مردان ابرو بید عای و لیان
 بهیران نام سرش که افراسیاب پسر زن هندو را زده گویند که از لغات اطیب
 بیشتر نام پسر خواهر زاده رستم که عاشق بمشیره دختر افراسیاب بود و میگوید شیر خفته
 در گوشک بمشیره آمد افراسیابش گرفت و در جابه زندان داد چون رستم شنید بخوان
 بر کفایان نزد و بیشتر را خلاص داد و مستول نام کوه است که فرات و کفشد بر ویز

کنند و در اوقات مذکور شب که یام که هر که شیرین بکنند آن کوه فرموده بود و در
در کنیدن آن کوه بود که موت شیرین شنیده و خود را از بالای کوه افکند و هلاک کرد و
تساع است از بعضی خوشنیا که روایت میجویش هورست که شیرین چون شنید که فو
بین حادثه مرد او هم بهمانه دیدن کوه آمد و خود را از آنجا افکند و جان داد اما این روایت مخف
روایت خولعه نظامی است زیرا که ایشان گفته اند که شیرین خود را بر تربت خسر و گشته است
و این اصح است و نیز مرکب بمعنی غیر ستون بین بایا و فارس و بین مملکت منقوع و قاتل
بین بایا و فارس یعنی شک کذا فی القیبه و نیز آنکه تربت از مادر و پدر نیافتد
کذا فی القیبه و نیز آنکه بر ایشان کسی نباشد ای صاحب و معنی پیش کین بایا و فارس و شیرین
نام مدح و بندیک خولعه نظامی و ظهیر فاریا که کذا فی القیبه برینه زرین آفتاب پیش طول نام مرد
بیکان بانه و کاف فارس جمع بیکانه بی مکان از بقین بیلقان بالغی بالام موقوف نام
منامی که خولعه مجیر بیلقان شاعر از آنجا بود و بهارستان بقع الزام مقامی که در آن چهاران باشد
چون تختان و شارستان زیرا که این الفاظ مرکب اند بلفظ ستان که بمعنی جای است
و آنکه بکسر را خوانده خطاست به مغزلان تر و امن ای اصحاب خاک که فاسق باشند کذا
فی اصطلاح بی نور کن ای میران کذا فی القیبه و نیز بمعنی آب کن و روشن تر و در کن بگویند
با کاف و سیر بکنند کذا فی حاشیه زفان کویا فی فصل کمال باقن منک بر زن
بان است بتور کان پیدا رنده بچس بکترین بوزنه بدن بغمیم وقع دوم بی برین
بوزنه و شیخ بر فن بالفیم بن بلین خرج بکدر جن بغمیم و کسر بوم ریح بلین بغمیم و برین
با و بلین بغمیم و کسر بوم شنبانو کردن بغمیم و کسر بوم و چهارم کوه زین بگوین
امروز بوبن کردن بیکر کان بکسر بوم و بوم پیدا رنده با الوافضل فی العود بطوریک
فی الفارسل با و رو با و ال موقوف چیز است که بتازیش با و روج و بهند وی میور کوند کذا
زفان کویا و در شرفنامه و ادات گفته است نوعی از خیار که با و روج و خیار و کیمسوی او
غظت کیمسوی مصطفی علیه السلام کذا فی المواید با و ده ایفون در و ل نقطه سیاه در و کذا فی اللاد
با و بار و وشت دیوار خصار کذا فی الشرفنامه لیکن در کلمه گفته است که این لغت زیاده است

بجسم

علم

میانری

معروف که بال گویند با کو با و او فارسی نام شهر است که در این شهر فام و در علم گفته است نام طبعه
بالر که بغایت مرتفع و در قینه مذکور است و از مردان سید با هر خوب بی سماع است که نام شهر
که در آن فرزندان امیر المومنین حمزه شیراز علیه بادشاه اند با هر خوب بی سماع است که نام شهر
بمکتب برو که این تا تاریخ بالوزی که هندش مسا گویند و قیل و او فارسی در ادات بابا
فارسی نیز بالوزی و عوس و خواج در خضر و شیرین معنی او مذکور است که اب نیز استعمال کرده اند و بالفتح و
دبر روغن زیر و آنچه کلاب در و اند از ند و قیل قبه مانند بر سر تازیانه و عصا و امثال
آن در لسان الشعر این معنی بروزن لئو گوید که آن بچکان باز ند آورده است و آنرا قمع گفته است
بکسر قاف و فتح میم معنی را تفسیر بدان دارد و امثال آن بگویند و بسیارند تازیانه متعین مانند
بچه کو با جم فارسی حرام زاده تازی لقیط خوانند و زراعت کنند و لیکن اشیای از ترکیب
معنی آید بزرگ و کفاف سر آن کا و کد به آن زراعت کنند و جفت را اندیش است و معنی
و عده دروغ و معدوم را موهوم بود که این اصطلاح اقول این ضرب مثل است حاکم که
حصول مقصود ممکن و وصول بکار و معتد است زیرا که شایع است که با او خای از ترک و با او حاصل از آن
خارج است و بسبب نفرت و وحشت او خود وصال بشاخص فرستد محال و اصل در
که مصرع است برات عاشقان بر شایع است که او و این بعضی ترکیب را در جمله و قیل
بزا و معنی نیز بر نو بالفتح جامه بر نکند که این اصطلاح اقول این ضرب مثل است حاکم که
بروزن سرو ماه و خور حیا بجه در شاهانه آورده است بیت بالایی تو در چین سرویت
چو خورشید تابش بر نیت و بزمین مخمور بر و کند این شایع زغال کو با هر خوب بی سماع است
یعنی ذکر کند بوقیع یک و دوم و سوم و چهارم و بالفتح یوست شتر بچه که کشیده کا و جویان بر کنند
و پیش نا قبر بر ند تا او بداند که بچه است و شقیقت و مهر از ابلید بعد از آن شیر بدو
بوی شوی بوی کن که این اصطلاح در اچا پسندن معنی بوی نیست بهشتی روای
خوب رو و پدیش میش رو با دوم فارسی و سوم موقوف و چهارم مفتوح بسیار رونده
و این شکل را غوامده کا و بر غوامه کوه ساله با اصطلاح العرب بالوجه و این
روشن شدن که این اصطلاح و در فارسی جای رختن آب در خار خانه با قله علم است که در

نمیشود مثل خوب چنگ و لیکن قدر بزرگ از آن بکره زن نارسیده و در باغ میخ ابر
 بام اوست با کوره میوه که تختین برسد بدرقه بالفتح راه بر بدعه نوا آورده بدیهه مثل
 البدهجه و البدهجه الفجات بدله بالکسر و الفم با ذال معجم لطیفه و جواب این بذر الالبیه
 سیاه که از الفطرب و بالفتح افزون و مبارکه در فارس این تار اظه می کنند چنانچه در
 برات بوی کهن ذمه برات روضه برات در شندیکه برده پوست بز غله شیر خواره
 و ده هزار درم بر که بالکسر عا خور در و ده سردی بشره بیرون پوست مردم و آنچه ظاهر
 شده باشد بشاره بالضم و الکسر مرده و بالفتح شاد شدن بصاره پناثر بصره بالضم انکس
 که درخت آید و بالفتح نام شهر بصره بالکسر ماره کالاکه بغرض حق فرستاده نام جای بصره
 بالضم پاره زمین بقله الحقیقه کیا نیست مانند بصره بقله الیهودیه اسنان الذیبت
 آن کیا نیست مالوف ملک بلیله کوزه یا نایزه یعنی مشرب و نیزه ارجی و در اوست
 دستور معنی اندوه نیزه مسطور است بلیله بالفتح جمع ملا و در قینه مذکور است که بلیله نام ماهی است
 که در جاهلیت بر سر کور خاوندش می نشست و یا حفر می کند و در روان می انداختند
 تا هاجم بر سر بلیله بالتصغیر نام معشوقه بحیل ثبت الشقه سخن همه بوزنه با فون
 کینه یکی است بوقافه ابو بکر صدیق فراتر از همه بجهت خود و مانده شدن بهر طبع مع التثنی
 الطاء و ضرب من الطعام از زامه و هو محوب که از الفی الصراح و شاید این محوب است بیه
 ستور و کل داب الاربع من دواب البر و البحر یعنی خود و خایه مرغ و میان هر چیز از بالفتح
 و عهد و بالکسر کلیه در سیاهان بیه کوانان فی القار کل باهن افسرده ای باهن به هر روز
 و سنیکه که القینه و معنی ترکیب باهن منجید شده که در وزنم اثر نکند و نرخی ندارد و بانویه کوزه
 بر آب و از او زکن بالا و زکر کنه نیزه کوبند که از القینه بانویه سبزه است که بتازش از
 کوبند و نیزه ش کوفه که بتازش بالوچ و هند کوبند کوبند باجهم موقوف لقب که از القینه
 با حوضانه سخن نیست یا نه و بچکانه و معلم صبیان و کچکان را کوبند باخه باخه موقوف را بهی
 غیر در که برای در آمدن خانه بود و نیز چهار پهلو و قبل بابا و فارس که از الفی الشرفنامه و در اوست معنی
 بر واره است و باخه جانور از آله در غایت شهرت که آنرا سنگ پشت و کاسه نیزه کوبند با

براته

بازار فارس موقوف با جنان و کینه نمان باز دیده ای باز نموده باز کوه معکوس معلوب
 بازه یعنی نیازمند که ای القیبه و معنی ترکیب ظاهر است بازه چو دشت تر باز یک باجم فارس
 بد آنجه باز کنند و مسخره کنایه الشرفه و نیز معنی باز کردنت با سره بکسر کم و سوم زمین
 کشت زار با سره سیاه روی کنایه القیبه با شام سر پوش چون دهنر و جادر و اشکاب کن
 باشکونه باشین موقوف و کاف سر باز کونه و باز کردنت و دور قیبه با سین مملکت بخشن
 مسطور است با شانه باز نامه که آنرا همان باز نامه گویند کنایه القیبه با شانه نوعی از شکره
 که عرب آنرا با شق گویند باغ پرستاره ای باغ برانگلهای شکفته باغ باغین موقوف
 و چم فارس بلخ خور و با هره آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود و در ادات است
 از از حجت دیگر متولد شود و در بندگاه مردم و بر کدن و کوشش غلوه کرد و چون دیگر کشیده کرد
 بالشچه باجم فارس بالشت خور و بالکانه همان باد کانه کنایه القوس لیکن نزدیک من این
 تصحیف است بالوانه وزن با و خانه مرغی است مقدار کجشک سیاه و سپید و کوتاه پای
 بر درخت و دیوار نشینند و اگر بر زمین نشینند بشوار سر بر و کنایه لسان الشوا و در شرفنامه
 بدیع بالوانه یا یا و حطی مذکور است جناحی آید بالوانه پرند است که از افراستگ
 گویند کنایه اللادات و لسان الشوا و در فرنگ قوس بدیع بالوانه بانون است و در
 شرفنامه مذکور است باللام موقوف و قیل کسور هم بدیع بالوانه مذکور باید اوان یکاه ای و
 جمع کاه کنایه الاصطلاح بام زمانه آسمان بام در از ریش بانگ الله بکسر کاف و فتح هاء
 الله یعنی با کتمان زبانه شہوت و شت بر و شہوت افزای و آب منبر بهر ک کنایه
 با هر دو کاف فارسای است بسته بیای اندر آید ای لغزیده و بنقاده کنایه القیبه
 بت خاله بشکر بر روی براید و این قول تصحیف و اصل تب خاله اول تاء و شت بعد با
 اجد تبلیغ و ترش رضاده ای بر شایده هر صابر و بر شمت زرق قلیل و کثیر نقض حق
 راضی باش ای قناعت کن کنایه المواید و در قیبه است ای بمصایب فقر و سخت وزنی
 روزگار راضی باش بکنده بالفم نبخت خانه بسته بالفق با تا و مشد و همان بتو آخر کن
 یعنی آن سنگ در از که بدان دار و و امثال آن بگویند بتازیش مقع گویند و در لسان الشوا

باش

بمعنی قمع است بیتیاره با کفر با تو ترشت ساکن خبر مگر دشمنش دارند و فتنه و بلا و
 محنت که از آن شر فتنه و الداد است و در لسان الشعر اید بمعنی وزن بجا است بجام
 عدل بدیده یعنی اندک و کم مدت بچکان دیده با دووم و سوم فارسی قطره اشک بکنند
 یعنی مظلوم که از این مواید اقول خوار شده و خوار کرده و بر زمین زده بخت زاده یعنی شتر
 بخشی که چو ماده زراست و آن از دناست و بعضی این بخت را بفتح خوانده اند و زرا را زاده
 در شش یعنی بخت محنت و بمعنی خن کوبیده بخنوه بفتح و قیل لکنیم و سوم و قیل بفتح باو
 زن در خوش بخون شیشه بفتح چند از عطایات یکجا یا بترتیب ترک کرده و شیشه بر
 کنند و در مجلس برانند ان می نهند چون دهن از آن بر می آید همه مجلس معطر شود و بخنده بفتح
 پنبه و پشم برزده و از همه جدا کرده بدلیکه بداندیش و خشم آلوده و زرا که مثله که از این
 زفان کویا بدزده همان بدزده با با بر فارسیست بد او نه انچه پنبه و پشم بدان مذف
 کنند که از این الزام در سخن المنقوش بدزده وزن صدره در خنیت که بارندار و کله
 فی لسان الشعر اید بهر بفتح یکم و سوم بدو لاله ای بدوب بدیده بفتحین درخت
 که بارندار دو باله خاتم سخت کنند و سوده که آتش در روز و دیگر دو کوا هست بزم
 که زیر حقیق نهند بدیده کوس ساخته براده باله سونش هر خبر کند از القینه بر آورده
 یعنی خصار بر باره بفتح حجه بالا حجه دیگر امداد است بمعنی اول فقط است بر بسته
 بفتح دو متجانس جاد و هر چه بنیز اید و ضد بر بسته جناحه کوبید بر بسته دیگر است بر سنجینه
 ای بر حجه که از این الصه بر حجه با با و دوم و چیم فارسی بر مرده و در هم شده بر نام
 مبارز ایرایه برج خوشه ای برج سنبه بر چین که بفتح و چیم و کاف فارسی که از این
 کویا بر و چیم نام شریست سرد امینه که مس برده وزن نه در شاخ درخت را
 کوبید که از این لسان الشعر اید بر وزن کرده بمعنی اسیر و عبید بر بسته یعنی کیا و ضد بر
 برزده شاخ و ساخته و بلند شده و برآمده با برزده بفتح شاخ درخت و قیل باله
 برشته بکمرین بریان کرده بشکرش کس بخته یعنی عاشق معشوق پیوسته و پاینده
 کشته برقه باله زمین بلند که در یک و شک و کل باشد و بفتح شهرت نام

باله
 شکایه

غزل

افزوده

اولی

کذا فی التواریخ و فی تاریخ سید بن طاووس

بر کوه ناه و اوفار یعنی بر میا ای کوه و بلندی کوه و قیل بر آسمان چهارم بر کوه بالفتح و کوه
 دایره از عطایست و قیل با کاف فارسی و الف با باء فارسی نیز خوانده اند و این صحیح است
 که این الشرف نام در زبان الشعر ابر کوه و زن پس پله دایره بر که وزن سر که بگوید
 که این فرزند مولانا رفیع الدین عقیق و بالکسر سینه را نیز گویند و بالغم فرغانه ای بر راه
 بالکسر همان بر مانوی مذکور بر بالفتح نوعی از آلت در و در آن که بدان سوراخ می کنند
 و آن را باره نیز گویند بر جبهه یعنی یکم و سوم فرزند عاق و پسر فرغانه و بالکسر سینه
 را نیز گویند بر نام وزن و معنی سر نام که بازیش عنوان نامند بر نام بالکسر کلجی که این
 لسان الشعر ابر نام بالغم همان بر نام و اکثر تفتح می خوانند بر شاله بشتین مفتوحه گویند که در
 شیر از طباطبائی بود بر سر راه برنج زرد در شب بختی و در اینجا فانس و شستی و شعلها و در
 بردست گرفته فرمایند که برنج شاله و این است خوانند و این شتیه که
 دل اسحاق بر فروخت از راکندر که برنج شاله بود بر واره بالفتح همان باخه معنی یکم که در
 کشته و در زبان الشعر بمعنی حجه بالاترین است و در ادوات بمعنی که اوره چهار بهلو نیز است
 پرواز آن آتش که در پیش عوس افروزند و خوردنی که پس از رفتن قومی و یار
 غبت کسر برند بروقیه بالفتح اول و سوم کیا هست که بخوردن آن شکم کوبند و در
 که بروند بالفتح سله قاشل ای سبد و در ادوات بابا و فارسی بمعنی بقیه جامه
 سله قاشل است بر بالفتح بجه کوبند که آنرا ادکی گویند که بازیش همان نامند
 و آنکه ملوان میگویند غلط است که معنی مناسب آن نیست و نیز باراء مشدود
 بر هم تافته ای یکجا جمع کرده و پده خواجه چند رسن یکجا کرده با یکدیگر میامیزند و چون
 بالفتح عریان و نیز مرکب از بر و هشت زین بعد و بختین بمعنی در راه نه بر راکندر که
 فی الله است و بر بالکسر بابا و فارسی در و تیت که خاصیت سرد دارد و بالغم آن نیز است
 بر شنده با سوم قاشل و قیل یکم نیز فارسی بر شنان بر شنان کرده و بر شنده
 برین دایره اشارت بکثرت خاکست و بفلک نیز برین سفره یعنی فلک و نیز دنیا
 و زمین زیر است و بمعنی بالاترین سفره هم آید برین ای بادشاه بزرگ و بالاترین بادشاه

بزغال بچه بز انجا بعلط بز ان را کوسپند کوسپند تارین جد خویشند و نیز بچه کوسپند
 کوسپند بزغ بالغم انچه بره شخ درخت افکند و در دستور مسطور که انچه از شاخ
 برافکنند و در فرمک قواس است انچه از شاخ خرم باشد بکله بالغم با کاف فار سر زمین
 کله بز بیکه بالغم با جیم فار همان بزغاله مرقوم بزغ بالفتح طری از بزم بزغ زمین پشته و
 میوه است کرد و خوش بوی که مزه جزو است بزغ بالغم کجند ارد کرده و قیل حرفت کیم
 فار سر کنده انچه از شرفنامه و در زغان کویاست بمعنی کجیاره و در ادوات کجند ارد کرده
 ای کجیاره بسته بالفتح حرفت شش عطاران بدان بندند و نیز ضد کشتاده و سروده
 ای بطوح و ریت بسعد و بفتحین با سین مهله و عین معجز ساز واری و مر و ساخته
 پیوده دست زده شده و نیز ریزه ریزه بسعد بالفتح اکلیل الملک که آنرا اسبک نمیکند
 و در فرمک قواس بسعد بالغم است بسجید و با سوم و چهارم فار ساخته و قصد
 کرده بشخوده یا مال کرده و بناخن کندیده بشعره بالفتح ساخته شده و شکله و شکسته
 کلاهها بالکسر کزک کلید آن کده انچه از شرفنامه و در ادوات بجای بشک و بشکسته است
 اما در لسان الشعر ابرین نمط است بشتم بالفتح بوست خام پیرشته که از اسرم کوبند
 و در ادوات بجای سرم سیره با بایشه بفتشین یا خط مشه بشتم کبره تن
 و قیل بفتح نایه ماله مار و در فرمک قواس بنجات بشتم بالغم کیم و کسر سوم
 حلوت است که خرم و نان باریک کرده مثل چکان می بزند بشولیده با و او فار بشوریده
 و در فرمک بمعنی ریشت است بعدله بالغم کیم و فتح سوم دیوانه و و له زده بعدم بازده
 یعنی نیست کن لغامه بالفتح با عین معجز غول پیابان کده انچه از فرمک علیک بکله
 شانه بطاؤن و آن کیا هست که نه شش جنول است نامند نوعی از وی سرخ است
 سرخ مر و تعریفش کنند کده انچه القیه و لغات است که جنول است سرخ مر و در اکوسید
 قلم بازده یعنی محو کن و قلم در کشن کاه ای وقت بامداد و قیل با با و فار بمعنی اول
 وقت صبح آید بلکه وزن غوغه و روغن با کج و شیر آمیخته کده انچه از شرفنامه و در لسان
 الشعر بکله مرقوم است و در ادوات بکله مکتوب است و در بعض فرمک بکله مرقوم

و کاف تا زیت بمیخ روغن پاک بکاملاده وزن خرابه فاسد کار بلا به
 بالغ و شش نام ده و ناکهار یعنی زاینه بلغند و زرد و آنچه بسته بود با هم جانیخه بلغم و
 جز آن به بغایت و قیل شاع کثیر و موی اطراف سر که از فیض الخزن بلبله وزن
 بلبله باد نمناک و نیز دار و معروف که نه شش بهیره نامند با همی روان شده ای
 به برج حوت رفته بکهره و حقه ای زمین و آسمان بمیخانه ده ای میخانه را در باز که
 فی القنیه و نیز در می خانه بده و بمیخ اول باید که مرکب نویسد مگر آنکه قصد اغلاط باشد
 باد و بمیخ بخره وزن قرقره سوراخی و یادری که از خانه و کاخا سوی کوی و باز از
 و قیل با بار فارسند کور بندیده و بند کویک کرپان بنفشه بالغ کل است و نیز گمان
 که در آب سبز که و کبود باشد اندک بسیار زرد و خم دار باشد بر کوع و جود دوم
 کوش نسبت کنند بوی نیک و لطیف ندارد و سوزند است محل کنند و دماغی
 بنفشه بوی زکامیخ یعنی تو کنند و دماغ هستر همچو کارخ که آن به بورد و بنفشه کرده
 ای کبود کرده بکاه و بکله کلاه با نون مجزوم و کاف فارس را خنجر خست نهند بنوه
 بالغ خست خانه که از افشرفنامه و در بعضی فرنگی خنجر خنجر و بکاه نیر است بالغ
 رشته راز که بدان رود عمارت برابر کنند که از افشرفنامه و وزن علقه خشک
 پیراهن که از افشرفنامه بوقه بالغ بوقه که از افشرفنامه شاید این معرفت بوقه با و او
 فارس را بخره در زرد و نقره و امثال آن بکد از زرد بوقه شده و کشته بوقه شکر
 نیک صافی و سپید و در سان الشعرا بمیخ شکر بسته است و در طب آورده اند
 یعنی شوره بوز با و او فارس کین است خوش بوز بوز با و او فارس شسته درخت
 و باز از فارس نیز آمده است و نیز شرایه است که ترکان از شیر آب زند بوسه
 با و او فارس همان بوسه یعنی خست که از افشرفنامه بود یعنی باشد مختصر بود
 بجای تمی آید اما در سان الشعرا و زفان کو یا بمیخ مگر که کلمه است شناسست مسطور است
 و بغیر از این آمده است بوند بالغ اول و کسر شایه مرد است و قیل بالغ دوم بود با و او
 فارس آرد و مندی که از افشرفنامه و در لغات مکتب شاه تره که هند دوند و سبز بوند

چهار خانه باره موقوف بنای بلند را گویند بنای پهلوی که از زغان گویا
 یعنی واسطه هم آید که از الفیه بعد از بروزن مشعله نام دارد امام عام که یک از اقرا
 سبعة است و نیز نام مروی از بنیم با کسر میوه است مانند سبب بوی خوش دارد
 از شراب زنده و چون چار بوییش به شود و پشم دارد و نیز بزنجش
 کنند به با بلیغ نام خشت و از پشم سرخ و شعر لعل به نصیب خوشنایس
 حصه خوانند به با بلیغ و ستیکه جانوران شکار من به با بلیغ باجم فارس دوم و
 از بهمن ماه که روز جشن اهل عربست درین روز طاعها و بهمن سرخ و سبید
 اند از زنده و در زغان گویا میگوید به با بلیغ کبی بوزنه گفته است قیل
 با یاد فارس و بلیغ زنی خوشبوی و خوش نفس تازیت و با کسر کلیمه و در
 بر به با بلیغ همان با وزه که هندش نتواند در فرنگ تو سبب گویا به کسر
 بهترین چیز می باشد با یاد فارس همان پتار که گفت به با بلیغ به شکست
 با یاد فارس و خا و مضموم در مانده و در ادات بلیغ خا و مضموم است به دیده شوق و
 به شرم و ناپیدا و در زاده و آنکه هر دو دیده او کشیده باشد که از الفیه و نیز آنکه
 ناست ناست کند و پتار کند در جزیره راه با یاد فارس معروف و زادت معنی
 اخیر از شرفنامه است به سوره بعضین همان سر زده به یاد فارس و شرف
 و جکل در زغان گویاست و نیز سازیت مثل جنگ و رباب بیشه که به توشه گوشه
 به سوره کلاه یعنی آنی پخته که باز گیران در کلاه میدارند و نیز کنایه از مهر است بیکاه غیر
 وقت و درنگ بیلد با کسر و قیل حرف دوم فارس نوعی از گیاه دارد و زمین
 کشا و خشک میان دو شاخه آب بود و نیز ریم که از خون شود و نیز گرم آری
 و قیل حرف نخست هم فارس که از الفیه شرفنامه و با بلیغ بوی دانی یعنی خرطیله عطار که از
 فی الفیه بیند یعنی چشم و دیده و مردم دیده که از الفیه شرفنامه به یاد فارس
 و تنها و میوه هم ازین قبیلست و بعضی یکم را هم فارس خوانند و اند و الا اول اصح که انی
 زغان گویا میوه با بلیغ زده که شوش مرده باشد و مروی که زانش وفات یافته باشد

پیغمبر و پیغمبر و کلامهای با یافا و سرسبز ناحق و باطل و بی نافع و بی فایده و از انفلاده نیز
 گویند و نیز جاده نیم سوخته که هیچ کاری ناید و فضیلتی که با نفع کنگ بزرگه بضم کیم و
 سیوم نرنیز سره بالکس ازین سوبقه با نفع کوساله بله بالکس کجا بله بالقع نیز میر قوله
 کسیر کیم و فتح دوم و چهارم کیم با **الکسار فصل فی الحرج** باری نام خدا تعالی در اننده
 قلم بازی بازاء معجز باز که بدان شکار کنند و معجز الهو و لعب فارست باقی از جنس
 چوبت و نیز معجز باز سینه و پیرایه مرکب است و کل اورا صفت کرده اند تشدید لام
 نیز آمده است بانی بنا کنند و بحری انچه دریائی باشد و نیز جانور که بدان شکار کنند
 سختی با نفع شتر خراسان و قیل اشتر مرغ مور این منسوب است سوی تحت لهر که جاری
 داشت بری بالقع و التشدید انچه در شک باشد بحقیقت به عیب بطای منسوب
 سوی بسطام و خولعه بازید و نیز مرکب از بس و طای که بمعنی مشتافند است
 ای بسیار سرعت کننده سوی مغفرت بشرحانی بالکسر و لئی پاره نه میکشتی بو علی
 شاعری بود روزگار خویش مستثنی کش بو علی دقایق گفتند و نیز نام حکیم که اشارت
 و عیوب و شفا و قانون از مضافات او است که نام پدرش سینا بود و یحیی کینه
 عزرائیل علیه السلام **فصل فی الحرج** بابا شیخی نام جزیره است بابا که بی نام مردی
 بار و فراخی ای خوشتر باطن که ای القشیه و کشا و یک مزاج و در ادات ای با خوشتر و
 تازه رو و بادام کوهی با ششم فارس همان نجوک باد و پای بادال موقوف باد و فارس
 دونه و تیز کام باد و عیس معجزه عیس علیه السلام باد و یانی بادی که از جانب یمن می آید
 حضرت رسالت فرموده انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمین معنی است
 بدرستی که با فتم نفس رحمان را از جانب یمنه قیل مراد ازین خوابه اولیس قرینه است
 و قیل یمنه باد و یانی عبارت یانی که آن سخت لطیف و در اصطلاح ساکنان که باد و یانی
 عبارت از نفس روحانی است که روح طرف راست باشد و در شرح مخزن میکوید
 ازین باد چهار مراد است بادی ای باشی تو این در حال خطابت جناب خود در معاینه
 گویند باز بخان و شتی انچه نهدش

و نیز کلامی که از کیا و کلیم و جز آن که مقام ما بر آن اکثر شبانان پوشند تا از باران
 جامه و اندام تر نشود و آن طایفه بهتر نامند بار خدای باراء موقوف خداوند و در
 اجمال حسینی و نسخ لغات ترجمه مولی یک معنی بار خدای نبشته است و شعرا هم
 به معنی محدود را بار خدا گفته اند کذا فی الشرفاء لیکن درسان الشعر اودات الفضلا
 معنی این بار بزرگ نبشته است چنانچه گذشت بار کی باراء موقوف و کاف
 فارس را پ بار گیر و نیز تجلی گویند و کسی بار که معنی شاد باز و این هر دو معنی
 اخیر از زلفان کو یا است و در بعضی فرهنگ بمعنی انداز و قدرت و توانائی
 مصدر است بار یک و بوی معنی و اب و دارات و کوف و استعداد باری موقوف
 و یکبار و در قیاس معنی گاهی و در علم معنی دیوار حصار باره شده باشد کونکی با شین موقوف
 و هر دو متجانس فارس را بزرگوئی بالائی کند و واپ بار گیر و بالائی آب و انصاف
 یا بای فارس و زلفان کو یا معنی آب جنبیت است بالش علی امرسند علی
 باورچی با چیم فارس چاشنی گیر که بر سر طعام باشد کذا فی العلم بیای با و دم فارس معنی
 بمان و ضد نیست بیای پیل می ای قرابه برمی یعنی بالفتح با عین مفسور دفع کذا فی العینه
 و در شرفاء دوم و هم است بهتر جای معنی و بر کذا فی العینه و معنی ترکیب جابر بدتر است
 با چیم فارس نویسنده بجه خونی اشک خونی بجه طوطوس علوی یعنی اشک اش و آفتاب
 و روز و جرات نفس یعنی لعل و یا قوت کذا فی العینه بجه کوی با چیم شده و همان بجه کوی
 ای حرامزاده بجاگ افکنده داری یعنی مظلوم داری بجهت دندان خای یعنی بجهت
 بد و ناموافی نام شاعری و قیل بکبر و انما و بخودی و شوایر بخشای اکثر شود
 ای شفقت آوردن و شفقت آورنده بجهت تعیین لعل بدست نه بدی بالفتح ضد نیکی
 و مختصر مادی چون دعا بخاطب کنی کذا فی الشرفاء و نیز معنی دردی آید برج اذری یعنی
 برج انشروان سب برج است حمل و آید و قوس برخی بالفتح انچه بکسر خری و هند و فدا
 و قیل بازاء هوز و نیز بازاء فارس خوانده اند و نیز مرکب از برج و یا و تنگس چنانچه در
 و فردی معنی پاره از جزیر و خطی و فیض بر جی یعنی یکم و سیوم یا و مصدر است نیز که تنگس

تنگس

و اگر آنچه یاد فارسی خواند برای تنگید و بمعانی برخنجند کور روی بالقه کیا هست معروف
بج او خورد میشود و نیز کیا که در آب رویدندش بترکوند که این حقایق الکلیات
بالق نومی از خواص لطیف بزرگتری و بزرگتری کلاها بالق با کاف فارسی زرعیت کرمی
کشا و در سر قع کجا شب بر کرمی بالق با کاف فارسی محضر بر کرمی بر ماه شک دار
ای خط سیاه بر عذار غیب داری بر نامی جوایر و مندی بالق با و افاد فارسی بر
بر همت مری مجرمی بری ضداری بزرگی معنی با حنیاط تمام کند از الشرفه بساط مطهر
ای بساطی که از امقراض بریده نقوش مختلفه بدو زند کند از القینه بساطی ای بکرانی
کند از القینه لیکن معنی ترکیب باری که بر سر بود بساطی ای سر سری و آنکه سعی کند از
عاشیه الخمسه بسی بسیار و بس و اگر در آخر یا تازی خواند معنی بس است باشد پس معنی
جلد رقت و سختی کشته و جویی و اگر با خطاب باشد پس معنی بکشود است آید و اگر با
فارسی بود برای تنگید آید پس معنی یک مروی بکشود باشد در دستور معنی شود مکرر
بصور نیم شبی ای آه نیم شبی بطر خرابی ای صراحی که از ان می سرف ریزند
بقری معنی یکم و سیوم کارگاه جولاه و آن چیزی که بهنگام بافتن بر جامه زنند و آنرا
نامند بکارایی بالا ضافه معنی بتراب مشغول کند از القینه و با لوقت معنی بکار میوه آید را
بکوشیده روی معنی شراب که درخ پنهان باشد لیکن بالق نوعی از شراب که از
جوب زنده تا زین نبیند گویند کند از القینه و نبیند از قمر میشود و داری نوعی از موی
از بلاد ترکیب کنند بلبلانی بضم یکم و سیوم طعایت ترکان را کند از الشرفه مدد در
معنی حلوت و این لغت ترکیب بلبلانی بضم یکم و سیوم صراحی و کوزه و ساغر بلند بری
یا چهارم موقوف و پنجم فارسی تفاخ کون و بزرگ نمون و ادعای متری بر سیل معاینه کون
کند از القینه قول معنی مصدق و اگر با برای خطاب باشد معنی بلند است ببلندی
کرای ای آنکه میل بزرگ عظمت کند بلندی ای بزرگ نبات النعش صغری هفتوزیک
کین نبات النعش کبری هفتوزیک همین که بلند باری با دال موقوف نام باز
که باز کران چوپه دراز و بزرگ استاده کرده طنباهامی بلند و باز کران بوی بر سر کرده

بران طنا بهاروند کذا فی العلم من کوهی بالغم با و او فاره سیکه تر بغایت محبوب از ان
 آتش پزند بنوکانی بالفتح عروسی کذا فی القینه بوخلانی یعنی شیطانی پوره ارمی شود
 کذا فی القینه بوستان کلنای باکاف فارصنوم آسمان بوی موقوف کتازی ریج و هند
 کنده نامند استعمال این ها اعم است و هم از برای این میگویند خوشبوی بوی کنده و از
 علت چیز اینتر بوی کنند چنانچه کوثر بوی از ان مانده است کذا اقل و بعضی شک
 بعضی بهره و نصیب نیز است و در شرفنامه بعضی امید محبت طمع و خوی و بس روی
 و بزم یکم و کسر دوم یعنی باش بوی ساسی یعنی بد آنجه عطرسایند بوی یکم بوی خوی اتحاد
 و از اخلاص نیز می آید بهار یکی دارو است که آنرا سوند ما کمتر دو کند پس گویند او کل
 هم گویند کذا فی الطب بهرامی و لاوری و خون ریزی می آید با کسر سکوی و نیز همان به که کذا
 سیاهی نام شعبه کوچک بی تخاشی ای به پاک و یک سوی شدن بیداری با و
 متجاش فارص یعنی اهل و به بید طبری باد دوم فارص نام درخت است که معده نوع است
 و آنرا که به بید نیز گویند و بنجه آن چون بنجه کر است و کل خوب بوی دارد و بی ربا
 ای خاموشی بنجه خالی زمین کذا فی القینه و نیز آن بنجه که به جعفر نرمی اندازد یعنی
 دفع کذا فی الشرفنامه بی محلی به التفات چنانکه گویند به التفات کوی یا تیغ به محلی زدی
 کذا فی العلم اما مع لغوی ظاهر است بی نیازی تو نمکری نصرت کل باری دیو و جاد
 فی العلم بلبلانی حلوائی است کتاباء الفارسی بالالف فصل و الف فارسی
 با سیوم موقوف اند از معالی و ذیام بری بوی بتازیش قرانند گویند بادشا با و اذی موقوف
 سلطان یا الامر بالایدن و فاعل آن بمعنی بالا امعه هر چند باشد بنجه تدبیر با و معولا
 پذیرا و ان شوند و قبول کننده و فرمان بردار و سخن شنونده پروا با و الفح و اذی
 کذا فی الشرفنامه و در لسان الشرا بمعنی پروا است و در زبان کو با بهت بمعنی تصدیر است
 و پروش است و در استعمال متعارف بمعنی پاک و التفات به گوشت یکم بختن بنجه
 با سیوم موقوف صلوة خمسه پورستقام مردم عالم را به و زاهدترین خلایق که بر دضر
 مجوس عاشق شد و دین مفان اختیار کوه چون دضر بحال به آمد حق تعالی او را و آن منکوحه او را

فصل

در

و پیشتر مجسمه را بپایت و معرفت دین اسلام روزی کرد و سیرا بفتح
 میراستن و فاعل آن پرنده و برپوشیدن جهان نوعی که گفته شد و غنای معنی و ستایش
 بن سام سیر و در آسمان سیرا سبب بفتح جفرات سیر گفته شود و امیرالمومنین عثمان
 پیش از آن سیر و یا بفتح همه عالم بر حوادث گذشته که از این مواید اقول این ضرب مثل است
 بر غرض که سخت دشوار آید که در هیچ چاره نباشد پیشوا بایا فارسی و نشین موقوف
 پیشتر قوم که بتازیش مقصد خوانندیش و فکر و یا بفتح کور خنک از اولاد است بل بالا
 با سیوم موقوف بلندر آنکه موازنه بل باشد و نیز کنایه از بسیار بل است بل بالا
 موقوف پیاله شراب سخت بزرگ و یک از اسلحه است زمینیان را بل معلق در هوا
 ابر بل و بر وزن پیشوا و در فوش و در بعضی نسخ پیکور باراء و قبل و فکیم تازی
 یا بفتح قاف و یا بفتح کاف یعنی سوار و سواری و سفر یا بفتح کاف ای رکاب یا
 یا بفتح آ که مردم را غرقاب نمود و در لسان الشعراست که طاق بن آب و حوضها
 را گویند و نیز بفتح طاقت و قدرت آید یا بفتح یعنی منتظر و مترقب گذشته شرحه و شرحه
 یا بفتح شب با دووم فارسی عقبه است و دشوار برابر با کوب با و او فارسی رفاه است
 قوت آبا و اجداد و شکوب بفتح با و او فارسی راجع که از جزم مغز و شیر و حضرات سازند
 ترش بعد و در لسان الشعرا با و اخیر هم فارسی سرتاب دور و سرتاب کدای
 انداخت پیشرا بای پیشرو سبیده خوب جواب که در شب طاق انگشت سوزان
 نماید و ریخته و کهنه خوب را نیز خوانند پیشاب با دووم فارسی و قبل بفتح معروف که
 بتازیش بول خوانند گذشته القینه و نیز مرکب بلفظ پیش و آب بقول اول و بقول
 ثانی نیز مرکب از لفظ پله و شاب با بفتح الف و الف و سیر سیر اندیش یعنی دوام
 علیه السلام پیوسته و زن دیوانه نام صحاک که در لسان الشعرا پیوسته بایا
 فارسی و را و موقوف نام با و شاه که سخت ظالم بعد و نیز هزار اسب گذشته از انفسه
 و در ادوات بمعنی صحاک ماران یا تاء و قبل و یا بفتح الف و سیر سیر اندیش یعنی از
 بدر که شد و سود گشت یا بفتح است مقصد و آیت داده و منتظر و اسیر و محبت یا بفتح کاف

ای در سفر است و در سواری بختان حقیقت و اصلان حق و یکس موجب لفظ و انبیا است
 و مشایخانی حقیقت بخت بالفتح کج را گویند یعنی کدزن کدافه زفان کویا و بقم فارسی
 بختن و نیز یعنی مصدر آید و هم یعنی توانی آید چنانکه کوفه فلان را با فلان بخت یعنی توانی
 شد بر انداختن نشا طر که کدافه القبه اقول بر انداختن و بطور عبارت اگر بخت شدن
 و کج ز خوردن صغیر شکره و مانند آن که بر میده می اندازد وقت صبا و آن دلیل
 بهضم شدن طعم است و نیز یعنی مجرد گشت پرداخت ماضی بر و اختن و بر و اختن است
 و در شرفنامه یعنی فراغ و خالی شده و کرده است پرده عکسوت نوعی از علل چشم
 خانه عکسوت بر رخت ای عاجز شد است بالفتح آنکه ارتفاع ندارد و باز من را
 بود و نشیب و منت که از سخت آمده است و با کسر اردو جو کنم بریان کرده
 پشت پشیمان و بیرون هر خبر و معروف پشت بخت کیم و دوم و قیل لام کسوف
 پلید و ناپاک بخت بخت بخت است بخت بخت باجم موقوف موقوف
 که بر در سلطان زنند این بخت نوبت از عهد سلطان سخر شد و پیش از آن همین
 چار نوبت میزدند و قفسه است که دشمنان سلطان سخر و امان را شانه بودند
 بر اهلک آن بنا بر آن سلطان سخر روز بروز ضعیف و نحیف میشد و در راه
 و دوا میسر نمیشد بعد از دانیان سخر کفشد که غیر وقت نوبت بزی و آواز برآید
 که سلطان سخر بر و بادشاه دیگر نشست بشنیدن این و امان شغل حقه کشند
 سلطان را فراغ شد از آن گاه باز بخت نوبت مبارک کفشد کدافه القبه و نیز بخت
 است اعلام که در جنگ و شادی بر در سلطان و امر از نند خباخته دهل و دما و د
 و طنک و کوس و قیل دهل و بوق و شهناس و طاس که هندش بخت سبده
 گویند و ایله اشاره خواج نظامی کج بیت در آوردند مرغان دهل از سحر کج بخت
 را با و از بخت نوش مست حواس غصه باطل پنداشت با کسر با شین موقوف بخت بخت
 و دشتن بخت پیش دست بایا ز فارس و شین موقوف سابق و قوی و در
 یعنی صدر شین نیز است بخت بایا ز فارس مبروس و مجرم پس نیز در بخت

پرده

بالفم

بالحکم فصل الفاسد بالزواج وایه ناف که تعمد زجه کند و قبل باجم فارسانا اما نکته
بار اول میخوانند خطاست پای سنج پیش کش مهانی سنج بالغه خون میوه و مثل آقا
زیر پای کردن افتد پس کرد و گویند سنج کرده است کذا فی الشرفنامه و در لسان الشرفا یعنی
پنجش است پناج بالغه نان بناج یعنی اتباع عیاج یعنی خم در خم و سخت عیده عیج
سج مشد و نیز در صفت سزلف معشوق آید بجای شنگ سج برج مشد و نیز معنی نار
و خم بر خم این هر دو لغت اگر در صفت معشوق آید معنی سج و در غیر ذلک بالخطا
پاسخ بضم سین جواب سنج بالکسر آید غلیظ که از پنجه چشم بدر آید و بر مژه میخورد
شود و نیز معنی فلک پیش چشم سنج مشتری پر کار سنج و در سنج بالکسر آید
پایند قید کرده شده و قبل ضد مجرد و پای را به بند پای میسر آید یعنی حرکت و پیر
خورد و افتاد و پای پس آمد یعنی بر جای نماند و هیچ پای و نگاهبان بزرگ و بادشا پاد
مرکب اندازین با دال موقوف پاره ارد طعایست که فقر امتدار کنم از آرد
راست کنند و از ان آتش نیز سازند پاره زرد یعنی آن پاره جام زرد که بود
بر کتف و وزند بسبب شهرت و توقیف بتازیش غیا غوشت و بر افتاب نیز
اطلاق کنند بر وجه استعاره یا شکر کتاید است مغان را در احکام دین آتش برین
و قبل صحف ابراهیم یا غنچه یک یا لاد آب جنبه کذا فی الادوات یا لند
ماضی بالکسر و بمعنی مصدر نیز آید چون در ترکیب بکسر دال خوانند یا لند شکر است
مثل شکر برک و پایند با دال معجزه نیز آمده است و از روی قاعده خم همین ذال است فایند
توسیع است کذا فی الشرفنامه و در صفت پایند شکر برک و آن شکر است که در کو سار
برک شکل راست میکنند و شکر قلم همان شکر برک گویند و آن علوه است از ان قدیغ عصا
چون میخورد پایند از وسازند کذا فی زغان کو یا پای آن ندارد ای قوت آن ندارد
پای میخورد یعنی شفیق و توانا و یاری ده و نیز آن اجرت که قاصد را دهند و جز کر بند و از
دهند نیز برای بندای پذیرند و بند نصیحت پد بالغه و الفهم همان بده که در باب الفی
گذشت کذا فی الشرفنامه پر باز گذارد روی به پریدن آورد و پر کذا فی القیصر و بعضین

بازاء و ضمیم

مضارع پریدن و بنیم یکم و فتح دوم بر شود و بر کند بر بند بفتحین حریب ده که بچین بافتد و نیز
 کوهر ششیر و ایضا بفتح بیغ و ششیر آمده است بر و از کند مضارع پرواز کردن یز او ند بافتح بازا
 فارسی که بهیچست چو به که پس در افکنند تا کسر باز نمکند و از افکنند رنگ نیز گویند بر غنید با
 زاز فارسی که است خوشبو و قیل حرف اول تاز سر زنده باز از فارسی نام دختر قیل
 بابا تاز تاز سر زنده باز از فارسی بر مرد شده بر و ند بفتح جام پس افتاد پس افکند
 یعنی آنچه بعد مردن کسی باند و ذخیره پسند بکسر یکم و فتح دوم و قیل بفتحین پسندیده و فاعل آن
 و پس پسند پس نهاد و ذخیره پشت بر جان کرد و بالف با تا موقوف یعنی ترک جان که
 که از ای الکلی است بیدیل بکلید بوزن و معنی همان بکلید نه کور است که بافتح با کاف فارسی
 آنچه زیر تنگ بر پشت ستور و خورشید آمده بود اندیش چهر گویند پیشه که غر اگر دای
 آن پیشه که فرود را ملک کرد به پیش زدن در مغزشش بلبل سپید تخم سبزه و بلبل نام
 نیز گویند خجره لاجور فلک پنجه زوای پنجه که و طبا پنجه زد و در ادات بمغنه قبض که
 هم آمده است پنجه که گرفته با دای شش جهات از میان خاسته و دست پنجه آمده که
 فی القنیه بفتح بالفتح غلیظ و قیل بابا تازی نیز که ای اللادات و در سان الشواهن بابا
 تازی آورده است بود همان بود مسطور و مند تار و قیل بابا تاز و در ادات فوق گفته است
 بابا و او فارسی که آید که نیک نرم بود و در ته حتمی نهند تا اش زده کیر و بابا تاز
 مند تار بفتن جام بود قبا و بالف قاف نو شیر وانی عادل پورند با و او فارسی و را و او
 کیا هر خوش بوی که آید از الشرف نام و در ادات بمغنه پس و فرزند و نادرانی گرفتن مند برج است
 پوشند ای پوشانند پولاد و با و او فارسی که خوب و نام بهلوی ایرانی و نام مبارزی
 بد و او فارسی است آمده بود و نیز نام دیو ما زنده را به در دستور مسطور است بهلوی
 یعنی بگریزد و پشت دهد که آید از الشرف نام و معنی ترکیب ظاهر است بهلوی و ادبغ پنجه که در
 و نیز بمعنی پشت و ادات پسید بابا و فارسی فاده و هر چه از قف اش زده بوده باشد
 چنانچه بکار نیاید که آید از اللادات پسید یعنی سائید پسیر این کاغذ شعاع از تاب
 شعاع صبح بیشتر کرد بابا و فارسی سابق شد پیش خور و بابا و فارسی و شین موقوف طعام

سیان

غلیظ

اندا

اند که بر بیل چنان اول بخورند پیش خبر از خاک که از آن رسک زندیش و
 بایار فارشین موقوف یعنی تقدیم پیش کرد با سوم موقوف ای قدر آورد
 پیرشت خل رضوان و آدم علیه السلام بی کند نام تقصیت از نوران زمین
 امرو و بالام موقوف جنبه از امرو و کلان است که از زفان کویا بیل فکند بفرست
 که کذایه القینه طبعه نام بند است در شطرنج بدو پیاده و یک پیل بند میشود که دیگر را
 میدارد و نیز بند سخت پیاوند پیش یعنی رسیده و زندگان پیرشت در رزق مانند
 پیوند و صل جزئی و قرابت با الله **باب اول** پیاوند همان پیاوند که در باب یک
 گذشت **باب دوم** پیاوند و زن دایر نام تیر ماه که از لسان الشعرا بای
 یعنی آنچه همیشه باقی و پایدار بود و آن خوب که میان دیوار بدارند نشن و قیل بایار
 فارس و بایار تاز نیز است چنانچه گذشت پار سال گذشته و از هر سال حال نیز یعنی
 باره آید که از الشرفه و در قینه مذکور است پار روز گذشته باز از همان بایار
 و بایار و بایار کد و از آن نیز گویند و در فرهنگ اس این را دیوان بایار ذکر
 کرده است ازین معلوم میشود آن کد بایار است که بچکان در آب و سایه می بازند و در
 و لغت ثانیه باین مفهوم و بایار فارست یا غریل یا پاک بر آنکه تمام میرد که از
 القینه و نیز امر آن پاک یعنی زمین خوش آید که از لسان الشعرا بایار آن دارست
 بر آن سفت کنند و ستون و قیل بایار تاز سر بای افزار نعلین و کفش و هر چه در بای
 کنند که از زفان کویا بایست مادر ای اسیر محبت مادر که از القینه و نیز موقوف و قینه
 مادر بایار همان پایدار مذکور و فرود و در کد از الشرفه و در قینه یعنی بایست در مجله ذکر
 و لیکن در بعضی انواع تامل است و معنی ترکیب امر یا پدر و شستن و فاعل است یا بر
 مدت ماندن افتاب و برج سرطان که فارسیان تیر ماه گویند بای طوب بسک برادر
 یعنی چرخ زن و قص کن بای کار یعنی آنکه قد مجار است کند تا زینش کناس گویند
 فی الشرفه و در قینه با کاف فارس پیاده دیوان و سر منک شخته و نیز بنده و کار کار
 قوم بای چرخ پا دوم نیز فارس طاعت و قدرت پایدار یعنی صاحب مرتبه بزرگ
 درین هر دو معنی نظر است م

شناخته

پخته خوار یعنی کذا فی القمه نیز داند پدر کسر کم و فتح دوم و الد را گویند پدر فخر بانه با او
 و کاف فارسی قبول کنند و نیز شناسنده و کار کار از قوم کذا فی القمه پدر شوی
 مادر کسر که پدرش نباشد بر او برنده و نیز بارنده یعنی خداوند بر خاش خراشین
 موقوف یعنی جنگ آور و طالب جنگ بهشتیانی هر چه نامته کذا فی شرف نام و معنی ترب
 خرید کننده جنگ است بر خوار بسیار خوار و بسیار خورنده پوده دارد در بان و پوده پوش
 پوده شناسان کار عارفان و صاحب ذات و معنی پوده شناسان کار ملک است
 کذا فی القمه لیکن معنی ترکیب آنکه در پوده نشسته بار میدهند چنانچه بعضی ملکایان مقرب
 پوده شناسان کار یعنی محرم اسرار و اولیا منظور و آنکه در پوده نشسته کار میکنند بر بالغ معنی
 یعنی ریش را بریدن و فاعل آن و نیز بر پهلوی مردم را گویند و آن بر که در تیر نزدیک
 سواری وصل میکنند بر ستار کنیزک و بر شننده کذا فی الشرف نام و در قتیله معنی مطیع و مفاد
 بر کار قلم آنکه نقاشان بدان دایره کشند و قیل با کاف تا بر کشند کذا فی الشرف نام و در قیل
 علی کذا کور است هر که با کاف و با بابا عربی مفتوح کو به خطاست لیکن مشهور با بابا فارسی
 قیل با کاف تازی قلم دو شاخه که بدان دایره کشند کذا فی القمه و در شرف نام و معنی طوق
 بر ندها بر بالغ تیغ کو هر دار و قیل حرف یکم تازی بر مفتح کم و ماری همان بر مور که در با
 سابق گذشت و او مندرج یعنی اشعار و بعضی بر او معجز گویند بر او بالغ خانه تابستان
 کذا فی زفان کو یا و در لسان الشعرا یعنی پرورش و در شرف نام یعنی پرورش و پیشانی که از آن
 چهار بر طیب بر ندها بر بالغ چونند و با بابا تازی نیز خوانده اند اما چنانچه گذشت کذا
 فی الشرف نام و در قتیله معنی فراویز است پروردگار بادل موقوف و کاف فارسی خداوند
 و معنی پرورنده نیز آید و اظهار اعراب و ال خطاست پروردگار تیغ کو هر دار که در کذا فی
 زفان کو یا و در شرف نام یعنی پروردگار است چنانچه گذشت و همان صحیح است زیرا که بر ندها
 یعنی کو هر شمشیر آمده است لیکن الف خطاست پروردگار با بابا فارسی پروردگار دی و آن
 سیوم روز است از روز حال پدر بابا مفتوح و را بر کن تخم گمان کذا فی الشرف نام
 کسر کرای بر خوانده و نیز دایه اما بکه و آنکه متبصر کیر و پسند بر زن است اشرف

روز بیاض بالفتح و قیل بالکسر جوابی که از کشتن هنگام شفاقتن خوب در حوت شفاقتن
 زنده تا آره را نکند و دلیل اینکه اینک بار یعنی فلک اشیر یکنواخت فارسی
 نام بادشاه زنیک که کند را و او را میدان کشت پنج و شش و هفت و جاری
 پنج خن و شش جهات و هفت کو اکساره و چهار طبع که از القینه پنجم با هم موقوف
 نام و تیس از دوران زمین پیدا بالکسر امر پیشین و اسم فاعل آن و نیز تکریم و خود را بر
 و نیکو بنداشتن پندار قلعه است در شیر از بالای کوه پیر بالفتح خبر ترشش که مادر آن
 شیر است که از اشرف نامه و در قیاسه است و معنی که از قلعه زنده و در علم است پنجم بالفتح
 که در جام می بندند آب از روی چکد و حدان است را مثل قرص افتاب و اما حساب
 بسیار تشبیه کرده اند و در وقت بستن میان آن روغن می اندازند و خوبتر میشود و از
 خشک کرده هم میدارند از این خشک می مانند تم لفظی و بر سر و زنده و نادان کردن
 پیشینه پورا از یعنی متهرا بر ابراهیم علیه السلام پورا یعنی متهرا اسماعیل علیه السلام پل خبر بر بل
 هر دو که از زغان گویا بویان هر بر آب که از القینه پنجم با هم موقوف و در آن که از
 پشاور بایز فارس هر چه عرض فراخ بعد پیام او یک که خبر ساند و نیز یعنی امر آید
 پنجاه مبر ساله جو یعنی بفتح جم ساله مال مال را گویند و چون نام یک از خطوط جام بر لب بود
 که از القینه پنجم سال یعنی سال شش از بار سال و نیز رویش از روی پیر یعنی پیر
 پیر و زده جار فلک بی سیر بایز نیز فارس یعنی بایز و لکه کوب کرد بشده
 که از القینه متابع پیشین بوزن بشکار بشتاب که در شیشه کرد پیش طیب برند
 و نیز امر پیش آوردن پیشکار پیشین موقوف و کافی فارس که کار بای صاحب متمش
 که از اند یعنی روان که از اند پیش این کار یعنی حیل و تدبیر این کار که از الاصطلاح والاد
 لیکن معنی تخت این کار است پیشتر بایز فارس ضد پستر پیشه و بایز فارس صاحب
 یکبار بالفتح جنک یعنی فرنگ یعنی قصد نیز است و نیز در است یعنی دنبال کار یک بالفتح
 صورت که از اند بیه نیز گویند و شکل در ادات کف است بیکر جبهه که عرب از اسیر
 خوشند اقول جبهه روی را گویند و صورت هیئت مجموعه را گویند اما اطلاق بیکر در محل صورت

بهمان تاکه

هم است و در مقام چهره نیز خواجه کوثری بیکر بجای بری چهره زیر این صفت بر نهان
 حق چهره کرده اند زیرا که دیگر اندام ایشان مرغوب نیست چنانکه نشان کذا فی القیبه
 و نیز دنبال کور خ که جانور است و کور یعنی قبر هم آمده است و با کاف تا در غمی را گویند پس
 دنبال اعم باشد و نیز بای اعمس **باب فی القیبه** یا و شاه نیم روز با و شش نیم روز
 افتاب کذا فی فرسنگ عجل و نیز ادم علیه السلام و الصلوٰۃ زیرا که میگویند که او در شب نیم
 بود یا کبان با کاف موقوف یعنی بنام و هر چه بکشتش بود بقیار در بار و و مجر و و زاهد و نیز
 در غنچه از ای از معشوق خط خود نخواهد یا لیکشت خوپزه و خیار و امثال آن و باغ و بستان
 و قبل یا یا فارسی است مانند افتاب در برج سرطان پیغوز که در کردمان
 و قبل مرغان را منتظر و چار و ارباب و دهن و نیز با بار تازی خوانده اند خواجه در باب
 سابق گذشت بتواند بالغ جای آرام شکره و کبوتر کذا فی الشرفه و در زلفان گویند
 که آن از سه جوب راست میکنند و آنرا بپندوی اوده خوانند و بعضی بپایه گویند
 پروانه همان بتواند کور کذا فی القیبه **باب فی القیبه** پیغوز یعنی زندگانی سپری شد و پیغوز بالغ
 با و دوم نیز فارسی همان پیغوز مذکور کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضله یعنی که در اد
 دمان پرواز اهر از پرواز حق و فاعل آن پرواز بالغ بر زده جامه امثال آن پرواز بالغ
 و الفم علقی پرواز پریدن کذا فی الادوات و نیز پرواز پرواز بالغ یک و سیوم اراش
 پستین که در استین و پای دهن و وزند و بوند جامه گسترده یا پوشیده یا بوی پس از لوب
 نماید پرواز یا یا فارسی نام سپهر مزین نویسنده و او را خرو و نیز کفشد و کیفیت او
 مشرق در شرفه منیر و در ادات الفضله مذکور است و نیز آلتی شکر ریز است خواجه
 حضرت خواجه نظامی فرماید بیت از آن شد نام آن شهزاده پرویز که بودی در سخن
 شکر ریز و خواجه در بریز در بریزیدن آمده است انجمن پرویز هم در بریزیدن آمده است
 پرویزش آموز یعنی علم و حکمت و مجاهده آموز و آن حق تعالی و تقدس است و نیز مجاز
 پیروم شد و با و ی را گویند و در ادات یعنی اصحاب ادب و علم حکمت و ادب
 مجاهده پرویز یا یا فارسی ترس و گناه است خویش از مغفرت و نیز معنی تفاوت است

پیر بالکسر بایار فارس فریاد بر زبان هم بدین مرکب آری سوز نام مقامی است
 شیرین از دست الجحک آتجارت است انداز آنکه لوطی باشد هم بر فاعل و مفعول
 هر دو اطلاق کنند اما بر مفعول استند است که اسمع پیشتر در بیت کم ارز که در غزلیه
 روان شود چرخ روز باجم موقوف و او فارس بخت اندک و اقل قلیل و این معنی صحیح
 که لک شش روز و ده روز که از اشرفنامه اقول چرخ روز از آن گویند که در غزلیه
 تحت زادن رود و یک روز تحت مردن باقی همین چرخ روز حیات مردم است و دیگر
 بدین که از شنبه همین چرخ اند پوز که در اول کتب و قیل میان کتب و بالایی
 یعنی طبایخی که سرخزانی و پایچه پرویز بایار فارس منظر و فیه کشنده و نمنام مبارز را
 که از اشرفنامه و در زغان گویا بمعنی مبارک است اقول نیز نام بادشاه ولی که از افریروز نیز
 گویند پیوز باو فارس جنب از شمع که در پیوزند و پیوز را گویند که از اشرفنامه و در
 علم است باو فارس جنب از چراغ مثل فانوس پیوز باو فارس و تاز در ختیت
 معروف است و توار در پیش اند از آنجه زمان در کلوشند و بر سینه بود و امر
 پیش انداختن و فاعل آن پیش نماز باشند موقوف بعد بایار فارس نام که پیش نماز
 گزارند ~~در اشرفنامه~~ پیوز بالکسر بالدم موقوف طلب و دار و فروش پیوز
 بایار فارس ده هزار و بیار و عیبه نیز گویند که از زغان گویا ~~باز از اشرفنامه~~ پایز
 همان پایز و پیوز که در فصل سابق که شد ~~باز از اشرفنامه~~ بالفتح زمین شسته و بلند و دوک و گشته و نرم
 و سرخه گویند بمعنی نرم بیا و تاز است و قیل بمعنی تخت بایار تاز و خاچه مسطر است
 که از اشرفنامه اما در لسان الشعرا پیوزن که بایار فارس و در ادوات پیوزن را در فارس
 زمین شسته بلند و گشته که عرب از آنجه خوانند ~~باز از اشرفنامه~~ پایس محافطت
 و نوبت و استوار داشتن چهارم حصه روز و شب است که شب و روز و شب است
 پایس نام و لک در غایت شست و آن چهار شسته اند شیر از و سبانه و کرمان و یزد
 و در استعمال یک حرف این زیادت از وزن آمده است پایس پنج سیوم و کسر آن
 پایس که در باب بی که شد یعنی پایسته بغیرند که از الفقه پایس همان بالوس مذکور

کتب

پایس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله

موقوف

یعنی کافور و منقوش بغیر او و یکس بالفصح دوم فارس و سیوم منقوش طعام است
از نان خشک گستره نرند یکس بالفصح فرو پر مریدن و پر مردن چیزی که در خون
بدو و عشو و کداز و قیل آنچه حرف یکم تازر حنا که مرقوم شد و پس معنی اخیر باین
قرشت نیز خوانده اند بر طاس بالفصح جیب از موی نه مثل قاقم و سحاب بر کس
پلارک کذا فی زفان کویا پرواس بالفصح تیر و خشت و بسیار و هر چه از آب و گوشت
بر اسید اقول میخورد شاید که گویند برو اسید هم چنین است در سان الشرازی را
گفته است پرواس وزن القاس بودن و پرداختن بسیار و در فرسنگ طاس
بمعنی پیوسته است پلاس بالفصح نوعی از پشمینه نیک استبر و درشت که در ایشان
کذا فی الشرفنامه و در زفان کویا مذکور است و ب که از سنی سازند و پس با و او فار
بجرب زیاید کسی را فروختن و فروتنی کردن پیوسته یعنی زحل و شیطان علیه
پیس بایاد فارس فرما بوجهل که از پوستش رسن سازند و زهر بدین دو معنی
باسین مثلثه نیز آمده است و مبر و ص و مجر و م که پست نیز گویندش و در فرسنگ قواس
انچه از فرما رسن سازند و در ادات بمعنی بسید نیز است بالثین و الفریح
پا پوش با و او فار بمعنی انچه در پای پوشند مثل کوسره و بر آن کذا فی القینه یا و اش
جواز نیک و بد پوش بریز و ریزنده و معنی ترکیب پای او و پای او را باشد یا اش
بکسر سیوم افزون و افزایش یا پوشش با چهارم و پنجم فارس همان پایزار انچه پوشش
بالف با و او فار شراپ است تیره کذا فی الشرفنامه بر خاش بالفصح همان بکار مذکور در
فرسنگ بمعنی خدمت زیاید منظور است و در محل افغان نیز مستعمل میشود و پرستش بختین
عبادت و نماز پر ساس بالفصح نام ولایت ترکان کذا فی القینه لیکن در دستور بکارین
تا و قرشت است پرند و پوش بختین با و او فار سریش از دوشش تازیش البارز الاولی
گویند پریش بایاد فارس بریشان کشنده و پریشان کن و باشند و بپاش و فروشانند
و باشندین پر و حش باز او و او فار سر باز پرس و باز حش و بخت کردن و
بزو هیدن مصدر است پشی از کلامش ای نصیر از بادشا و پوش بالفصح و پوشش

زنگ ایند و تیغ و اشال آن بزدیند و قیل بابا و تازی سباع بالفتح ما توره
باب الف با ی ب با ی ب یعنی جولا که تازی حایک گویند باب الف با ی ب
بیم و راق با نیم موقوف مفت فلک با کاف و تازی با حیم فارسی
سرکین کا و کز خنک شده باشد و نیز سرکین زده و کرده که از انشرف نام و در ادات
و زنگ تو اس بدین معنی با حیم با و او آورده است با سبب فلک با سیم موقوف
زحل با یک با سیم مفتوح و مفهوم فازه که هندش جنوبا نماند یک تمام و با کینه
نمازی با و یک با و او موقوف و نیم فارسی با حیم مذکور یک خایک بزرگ
که آنکه آن دارند هندش همتوره نامند یک بوزن سپند و یک واضح با کاف
فارسی با حیم بالفتح و قیل بختین با حیم فارسی طیب و قیل بابا و تازی که از انشرف
اما در لسان الشعر او ادات الغضله بابا و تازی فقط است و در قینه مذکور یک بختین
با حیم فارسی سرکین کو سبب و زوشل آن بنا زیش بره و هند میکنی نامند و در زغان
کو یا معنی کیا فروش است با حیم بالفتح با حیم فارسی زبانی دیگر بیان کنند تبار
ترجمان گویند پرده و از فلک ماه که از انشرف قینه یک بختین نام رودی و نیز نام ستاره
که سهیل خوانند و قیل بابا و تازی یک کار فلک و در فلک یک کوک عمارت که از انشرف
و در ادات بابا و تازی است یک کبر اول وقع دوم بر یک که هندش پتیل گویند که
فی زغان کو یا پروانک آن جانور است که بش شیر آواز کنان روان شود و معلوم شود
شیر می آید پس جانوران از آنجا بگریزند بنا زیش فزاتق گویند و آن مویت و سبب
آنرا به کبار نامند و آن پس خورده شیر بخورد و آنرا هند خاله شیر نامند و در ادات
قینه پروانه و پروانک یک معنی ذکر کرده است پروان فلک یعنی خورشید و زحل را نیز گویند
و اگر از سرعت السیر که ماه را میگذشت که گنجایش است بر یک بوزن و معنی همان یک کیم
پشک بوزن خشک باره از خوشه خرما و قیل با کاف فارسی و در ادات هر دو با کاف
تازی است پشک بالفم سرکین کو سبب و شتر و اشال آن و بالفتح جعد که از انشرف نامند و در
قینه مذکور است پشک بالفم اول و چهارم قوت ملک و آنکه قوام ملک بدو باشد

بنی بصر

بالفلق جود خلوت است که طریق چشم درو پیدا شود و از شد می نزد و نیز مصغیر چشم یک
 وزن یک غوک را گویند که از لسان الشرا بر غ و کلا و جگر مترادف است و در سر
 نام است بالفلق غوک و با کبر بند انگشت و پاشنه پای و قبل با کاف فارسی سره است
 و در قینه مذکور است یک بالفلق متابع لک است چنانکه گویند لک یک آورده است ملاک
 بالفلق تیغ و کو هر و امثال آن و جغیه از پولاد و کو هر دار و نیز می تیغ آید پیل مشک می کشد
 و آن و آنها باشد مانند و درخت او مقدار درخت خشخاش بود بوی او قوی است
 بوی مشک بقیعین و نیز سکون هم معروف و با هم چشم هم گویند شمشیر
 همان بید مشک که در باب تازی کدشت پلک نشست کاه چوبین از نام بود
 بتازیش غرقه نامند و نیز خایسک آهنگر که از لسان فقامه و در ادات می تیغ تختین فقط
 مذکور است پنج پایک باجم موقوف شش از با و فارسی جانوری آید که بیای کره
 در خشک و پنج پای و در پیکر بالفلق کیا هست که هواره و رویش جانب افتاب
 بود و از انیلو فر نیز گویند پویک بالفلم با با و دوم فارسی مفتوح مرغیت و رعایت شهرت
 تاج دارد و بتازیش بدنه نامند پوشک بالفلق و بالفلم کره پیازک بالکره کاهی که از و بوی
 سازند هندش کوند گویند که از لسان کویا پیر فلک زحل پیر مفت فلک مثله
 قبل مشتری یک بالفلق پیام آور و خبر بر و بند یک شیخ واحدی با کاف فارسی خوانده اند
 یک فلک ماه پیل فلک صحرا فلک که از لسان اصطلاح بنیاسک در چه پیوک
 بضمین عروس با الکاف الفارسی با جنک باجم فارسی مفتوح در چه خورد و غریب
 در دیوار کنند و بدان سو پنهان نکرند و نیز یای افزا در چین پاسنگ انچه برای راکوئی
 کهنای تراز و نمند یا شنگ خیار و خوشه اکو که برای تختش دارند و قبل با با و تازی و در ادات
 آورده خوشه اکو که خورد بود و خیار بزرگ که برای تخم دارند یا لنگ با سوم مفتوح همان با
 سطور یا لنگ بالام موقوف تو کشت و دوا که بدان اسب را گیرند و نیز یا لنگ
 راه سکی را گویند که در آسمان شب پدید آید تازی مجره خوانند و در دستور سطر است با
 کنند و شناخته وطن چوبین یا لنگ همان پاسنگ مرقوم و در ادات می تیغ در چه خورد

باجمی

پای خاطر در این سنگ یعنی جاسیل دل که تنگ در چرخ کوچک هم بزرگ نشیند
 را گویند روده مفت رنگ ای دنیا و مفت فلک زیر ابراهیم هر اسنان بزرگ دیگر است
 از کف مروی است که در توریت گفته که هر آسمان بزرگی دیگر است اول از سنگ خارا
 دوم از این بولاد سیوم از مس چهارم از سیم پنجم از زر ششم از برجد هفتم از یاقوت
 رنگ بالکسر کو هر شش فروغ آن بتاریش ورنه خوانند که ای القیسه در زلفان کویا
 رنگ بکترین و قیل بالفتح را بر پنج که هندش بتیل گویند و در لغات طلب مذکور است
 بر رنگ بزرگ را گویند پشنگ پس افتاده پشنگ بفتحین پدر افراسیاب و نیز نام
 پسر او که شیده نام داشت و نام مبارزی ایران زمین که نام پسر او زوین بود و نام
 منوچهر پشنگ بالفتح و قیل بالکسر و در فرنگی گفته است که بکسر یا خطاست و نوعی از
 رنگ کبوتر و جانوریت دشت و شمن شیر و نیز معنی دورنگ آید و هر یکی که منقوط
 باشد از اینک نامند و بقرات شبیه به پشنگ کرده اند از جهت نقاط و در میان اشعار
 بمعنی زرافه است **بِالْاَلَامِ وَالْفَاكِرِ بِأَثِيلِ الْقَيْتِ** حلوا میان را که هندش کرایی نام
 یا رسال بار او موقوف سایه که پیش این سال گذشته باشد که زلفان کویا یا کان
 خط اول یعنی حاملان عرش و کویان پای چیل بیانش معبر که در صورت بای دارد و نام
 سلجی که در زنگبار که زلفان کویا پای شمال در کل ای با و شمال نمی وزد پای شمال
 در کل ای قوت عدل و شفاعت او پای عقل ای قوت عقل و شفاعت عقل و قیل
 خوف لام که زلف اصطلاح بحول بالفم با و او فار شست تانک پر و ال بوزن و معبر کار
 و قیل با با بازی پر و ال یعنی دلاور که زلف الشرفنامه ولیکن مشهور بمعنی جوار و است و بمعنی
 پرده و پیرا باشد ششم فارس و هفتم موقوف فلک پرستنده خال یعنی ساغر پر خول با و او
 فارس حلوان که از کندی و یا از جورت کنند پرورش اموجیکان ازل انبیا علیهم السلام
 او یسار حمد الله پر و ال باز او و او فارس فندق که بدان بازی کنند و پستان نرم که زلف الادا
 و در میان الشعر بمعنی نار پستان مندرج است و نام باز است که بچکان بازند ششم کل
 کوه و حیوانات یک مال آهن که جرم دوزان بدان خط کشند بتاریش محیط گویند که زلف

پول با و افارس همان پول که در فصل کاف تازی گشت کذا فی الشرفنامه و در آرد
بمعنی چو مذکور است بل بالغ همان یک با کسر و قیل بابا تازی و در آرد است بمعنی پاشنه
نقطه پیل کبر و متجانس معروف کذا فی القیة و آن دوست یک پیل که که آنرا بپند وی
مرج نامند و دوم پیل در آن که آنرا پیل گویند و آن هر چه برای تدوی بکاری آید و آنرا
نقل نیز گویند بل و پول کلاهها با هم بند که بر روی آب و یا بر واریش بندند و از ش
بگذرند و نیز بل هریست مینی در ملک بالا دست که در غریه و فروخت روان میشود
پول با یکم و سیوم فارس سوه در خشت که برابر بنون خوردن شش فلفل و هندی
نامند کذا فی القیة بحال پس افکنده مرغ و نیز آیه غلیظ که چشم بد آید با چشم
پایان طارم هم زحل پادوم بار و موقوف و دال مصنوم و وای که زیر دم آب بود
پادوم آن مرغ که صیادان بر سر و کش بندند تا مرغان دیگر فروخته آیند و آنرا خرد و هم نیز
گویند بتازیش طواح خوانند کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی کرانه دام که بدان
طواح بندند و طواح با کسر همان مرغ مذکور و در قیة مذکور است آن حلقه رشته که باید ای
به پایی خود انداخته بر درخت بر میرود و هندی از یکس نامند و باید ای را بای میخوانند
پدرام با کسر آراسته و خرم و نیکو با اسایش و جای آرام چون باغ و خانه و مجلس و بابا
تازی نیز خوانند پرچم با سیوم فارس مفتوح موی ماده کا و دوز کو هر برده خایه کن ای
ظاهر کنم آنچه در برده است پرچم با یا فارس بر پرچم پرچم با دوم فارس فقیر و خوار پیل نام
پیل سپید کذا فی الطب بل چکم بالغ بمعنی نام پلی در شیراز و وجه تسمیه او در شرفنامه منیری
مشحون است چکم که است خوش بوی و خاریست خور و کثیف بدان شمش میشوند
کذا فی زغان کویا و در شرفنامه مذکور که کیا هست که چکم رفی الله عنها هنگام وضع حمل در آن
کیاه دست زده مانند چنغ انگشت کیا مذکور شده بوی خوش دارد و در بعضی عیال
چکم کشنده عیال رفی الله عنها و شمشید هم معروف و نامینا کذا فی القیة اقوال آنکه نظرش
بر یکجانه نیفتاده باشد پیغام پیغام سیر تعلیم بمعنی معلم علم دینی یکجانه هم آن که کسی به
پس برادر بپیران که سرش را از سیاب ببرد که بر دست ستم گشته گشت کذا فی الشرفنامه

در اصطلاح الشعرا نذ کور است بپلم ای شب سیاه و در ادوات بمعنی متبر است
باب ^{بالتون و القار} ^{بالتون و القار} یای و امن کردن گوشه گرفتن و صبر کردن و قانع شدن ^{بالتون} یای
محبوس شدن و منتظر ماندن یای ^{بالتون} یای رسیدن با ششم فارس موقوف ای از یای ^{بالتون} یای
و هوشیار شدن از طلب بعجز و نیز منزّم شدن در رزم یای پس آوردن ترک کردن
و باز ماندن یا در زمین آوردن ای بسیار افتادن کذایه القینه و نیز کنایست از کم افتادن
یار دان بار او موقوف جوال بهر چه باشد یعنی تنگ شر که خوانند و خاقان بهر چه خوانند شر
استعمال کرده کذایه الموائد یای ^{بالتون} یای داشتن عبارت از سواری کردن یای ^{بالتون} یای
موقوف و کاف فارس آب کننده و موضع که آب نادران و آب کننده و غسال
در آن گرد آید و در قینه مذکور است چیز است که همچو حوضی بزرگ راست کنند و در میان
آب در وی جمع کنند و آن اکثر در ولایت ماوراء النهر یعنی بتاریش فاریس کومید
پادشاه چین با سوم موقوف یعنی آفتاب و روز پانزین همان یای ^{بالتون} یای
پاشیدن ریختن و ریخته شدن و بر کون و بر گرد شدن یای ^{بالتون} یای
کردن پادان آتی است حلوا یا نر که مانند کفایر بسیار سوراخ و جلای بدان صفت
کنند کذایه الشرفنامه و در زفان گویند کور است که آنکه بدان خبر رساند یعنی نیک پسر
کنند که بسند وی آنرا ناکام گویند یا لایق از ادب است کردن و شدن و نیز صایه کون
چیز بالودن صاف و روشن شدن و افزون شدن و بزرگ شدن و کردن پایان
آخر مجلس و آخر کار و صف فعال و نیز حد چیزی یای ^{بالتون} یای
فی القینه یای بزرگ کردن با کاف فارس کنایه از سحر کردن برای حبس کردن کسی قبل
اصلش است که در خوشان چون کوسپندان برای خوردن برون استخوان یای او
اندک کشیده و بجای آن کلاه بپوشانند یای او بدین شود چون میگویند که کوسپندی
را فنج کنند استخوان پایش که کشیده داشته بودند در آتش نهند از هوا که فریاد
کنان دوان بسوی این آید و خود را فنج کند یای ^{بالتون} یای
یای پس آمدن و پایش شدن عبارت از منزّم شدن کذایه القینه یای ^{بالتون} یای

یعنی از سفر باز ماندن و اقامت کردن پای جوین آنکه باز بکران پای خوب را
می بندند تا بلند نمایند پای خایک کردن سفر کردن و طلب کردن کذا و الفیه پای
در امن آن محل از دامن که بر زمین نزدیک باشد پای سخن ای قوت سخن
پای شکستن ای پای که از جای بجنبه پای فشار دادن یعنی پای استوار کردن
پای فرو کردن ای کرد آوردن پای کشیدن باز آمدن کلماته پای با جامه فریغ
رسمی است در ویش که چون کسی از ایشان کنایه کند او را بصف نعال که مقام عورت
است بیک پای استانده و کوشش و همسرت او گیرانده یا سندان بوزن باز بجان
یعنی مابعد یا و کسور نون ساکن میا می که تبارش ضهان خوانند یا سندان با کاف
فارسی یعنی بهشت و دوزخ و اهل آن و عیش و کرسی و امثال آن که خانه نخواستند
با یون بر آید تکیه با کسر با کاف فارسی کسور و مفتوح همان بکنند که کوفه اول
بمعنی نایب در ادات بکن با کاف فارسی آورده است اعراب بیان نکرده بختن بالفهم
پزیدن و بختنه شدن و سود و خیال و و طمع آوردن بختن استعمال کرده اند که از لغت فراه
نیز استعمالش بمعنی ساختن و سازیدن آید یعنی بختن توانی کردن چنانچه گوئی این
بخت یا خواهد بخت یعنی با ایشان سازند یا ساز خواهند شد بختیدن و بختیدن
کرانان و خوران فتن و قیل یا یا تا زنی بختن بختیدن و بختیدن کسی را در بخت و اندوه
کردن و که اخشن خود را یا دیگری را در بخت و فتن و اندوه کردن و که خشن بر سر سخن ای سخن
مقبول خوب بختن و بختن او را بکسرات و ثانیه بختن قبول کردن بختیدن
با کسر قبول کنانیدن فرمان برداران بر کشیدن فرو نشاندن بر انداختن
عاف شدن از پزیدن که از شرح المخرن بر باز کردن و پرواز کردن ای بخت ده کردن و
آن برای پزیدن یا برای بخت شدن و هم از بخت پرواز کردن عبارت از بخت
شدن چنانچه گفت همه بختن بختند پرواز بختن بختن پرواز بختن
عبارت از بختن جانور است مانند باز و بکری بر یون بالغ و بز یون دیبا و سنگ آه و القوا
و در شرفاده با با و تاز بخت بختن بختن و بختن و بختن با با و فارسی بخت بخت

که آنرا خفته نیز گویند که از افراتر فقام و در قنیه نه کورست تخم خفج که تبارش بقبله الحقا
 گویند که از افراتر فقام و بهند وی لوبک نامند یعنی گیاه نمناک تخم او سیاه باشد و مغزش سیاه
 بر تبارش تیراند از آن بر چین بالفتح باجم فارس خا بر بنابر که گرد باغ و گشت و گلزار فرود بر
 محافظت را که از افراتر فقام و در زفان گویند کورست بر چین بالفتح باجم فارس باری که در سبزه
 سخت کنند بر داختن باغ و موقوف بر دختن خایه شدن از علایق و گردن و باکس درختن
 و اینختن و تکرار کردن و آراستن و ساختن و دور کردن و نیز مرتب کردن زمره
 جمع بر داختن مرتب کرده آمده است بر دایمیدن مثله که از زفان گویند بر دایم
 دلاوران و جوانمردان بر دایمیدن یعنی بر دایمیده وی لوبک نامند که از افراتر فقام و
 کردن گنایه است از ظاهر کردن چیزی که در برده است بر دایمیدن یعنی مطربان
 و مضیان بر دایمیدن ای آشکارا کردن و به شرمی کردن و به روی کردن بر دایم
 نشینان یعنی ملائکه و محلمان خلوة بر دایمیدن و به روی کردن یعنی بر دایم
 نیکون آسمان یعنی باغ و زمین دنیا که از افراتر فقام و لکن فیہ نظر زیرا که این مجموع معنی
 آن مجموع نیست لعدم التماسب و التعارف بلکه معنی بر دایمیدن نیکون آسمان است
 چنانچه بالا گرفت و معنی باغ و زمین دنیا است این از تصحیف کاتب است بر دایم
 رستنی است مانند کشیز شکوفه و میوه ندارد درش مانند کرفش و نزدیک چاه و تباری
 شعر الجباری گویند بر تبار عبادت کردن برین یعنی برین شعر از مضار
 قمر که شش ستاره اند در برج ثور تبارش ثریا خوانند بر نیان یعنی یکم و کمر سوم
 حور منقش و قیل بابا و تازی بر دایمیدن بستودن بر وین و برین بابا و فارسی
 بجزی که ارد به پسرند تبارش غزال گویند بر دایمیدن بالفتح آرایش و دایره ماه و
 آفتاب قیل بالهم و در فرهنگ تواریخ معنی دایره مجرور است بر دایمیدن یعنی حضور
 پری و حاضر کننده پری و پری را بخوان بر نیان یعنی پسرند که از زفان گویند
 بر تبارش و بر تبارش با سیوم فارس بر حال و بر تبارش که دایمیدن و شدن و بر
 و بخود شدن و گشتن بر تبارش بالهم بر کردن و بر شدن پری را که کان خوب و میان و

قتل خواب کذا فی شرح المخزن بر یونان دردی که پوست را آورده کشته و درشت گرداند
 بزاختن با قاضی موقوف که اختن بزبان بالفتح و قیل بالضم بازاء فارسی مخمور و عکین و
 قیل باء تازی بزولید بالفتح بازاء و او فارسی نصیحت کردن و باز پرسیدن که بتبارش
 تفحص باشد و نیز نرم شدن و پرموده شدن آید بدلیل آنکه در شرفنامه معنی بزولیده نرم شده
 و پرموده ذکر کرده است بزولیدن بوزن معنی بزولیدن غیر معنی اخیر و در بعضی فرهنگ معنی
 بزولیده و دانا خواننده نیز آمده است بزبان بالضم بازاء و فارسی آرزوستان بالکسر
 معروف که بتبارش شدی گویند کذا فی القیاسیه شکر افشان بالکسر ای لبهای شیرین کو
 بسر آستین و پور آستین ای فریدون قاتل ضحاک پادشاه ایران زمین پسندیدن ستودن
 و خوش آمدن کذا فی زغان گویند پسندیدن برگزیدن و تحسین کردن بسوزیدن با و او فارسی
 نفوس کردن پشت پای زدن با چهارم فارسی که دوم است اعراض کردن و منظم شدن
 کذا فی القیاسیه پشت چمن ای سخن چمن پشت دادن عبارت از روی گردانیدن است
 پشت زمین ای روی زمین پشت نمودن عبارت از گریختن است پشت چمن
 پشتوان با تا و موقوف و پشتوان و پشتون معین و صفاست چمن
 با سوم موقوف قوه یافتن بشم شدن یعنی متفرق و پراکنده شدن بشم شدن
 منتشر کردن پشت است بشم یعنی نام مقامی میان طوس و لشکر کجیر و شاه و میان
 بیران و لشکر افراسیا که جنگ بود پیش ازین شراره آتش شد زعفران
 آتشان افروخته پیشین نام پسر سوسین که قباد شاه بلوان بالضم پشتواره گاه
 کذا و جدت مکتوب بخط ابی بل بالان بلی است و بندی قریب شهر اول اول
 آنرا سکنه رسته بعد از شهر ابراهیم کرده بلندن بالفتح و الکسر بزمون در و قیل حرف
 نخست تازی و در ادات بلندن است بلنکان کوزن افکن با هر سه متجانس
 فارسی یعنی مردان دین کذا فی الادات و معنی ترکیش بیران آهوکیر جنبه شدن
 یعنی گریختن کذا فی الشرفنامه و در قیاسیه معنی بهره بردن مذکور است و نیز عبارت است از
 نرم شدن چمن کذا فی عبارت از خاموشی عاجز گردانیدن است کذا فی شرح المخزن و نیز

متفرق کردن بنده فرمودن یعنی دانه از وجود کردن بنده کن یعنی شکر و محو کن کنده افه
 الادات پنج ارکان یعنی توحید و نماز و روزه و حج و زکوة بنده کردن یعنی جنگجوی و
 ستیزه کردن بنده رسیدن و بنده شدن بایشین با شین موقوف داشتن و بگردن و گمان بردن
 بنده بدین نصیحت کردن و نصیحت بر یافتن بیکار شدن نقش کردن کنده افه ز فغان گویا
 بیکار گمان آفتاب سیارانه که در گمان ممد و آفتاب اندکده افه الا صطلح و در بنده
 حرف دوم باده حلی است چنانچه می آید بیکار ببالکریه کاف فارسی صحنک روئین که
 هتدش تمال نامند یا خد بن و یا غیر آن بود و بیکار یعنی رستم بود و بیکار یعنی موسی و مارون
 علیه السلام بود آیتین فریدون شاه بود و بیکار بباد و بیکار بباد و بیکار بباد و بیکار بباد
 خراسان که وزیرش ایاز بود بود بیکار که در ایاز شوق بود بیکار بباد و بیکار بباد و بیکار بباد
 کرده و قیل بباد و بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 قائم و قندز و امثال آن بود و بنده عیب و بیکار غیبت نیز آید بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 سخت سوده و نیز بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 بیکار اما سید بن نیز آمده است و بایشین قرشت معروف و مخفی کردن بیکار بیکار بیکار
 شین موقوف و کاف فارسی سخت سوده و نام مقامی نزدیک بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 بایتم فارسی که چهارم است مبارزان و دلاوران بون نمزدین پس عیض بیکار بیکار بیکار
 ای تنها مشو و از خود دور کن بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 بدعوی در مرتبه با کسی که از خود اعلی و بزرگ باشد بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 یعنی که بختین و در ادات بمعنی روی گردانیدن بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 رستم و موسی و بالاشدن و غصه کردن بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 دور کردن و زیادت بریدن و آراسته شدن و دباغت دادن و بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 و در ادات بایا، فارسی است و در ز فغان گویا است بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 بدانچه باشد خواه بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار
 نیز فلان سبقت نه بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار

غیر این قبا کردن یعنی پیراهن پاره کردن و چاک کردن پیراهن می انگوری
 و پیراهن پیراهن یعنی معتبر یعقوب علیه السلام بیرون میل کردن پیشین با
 دوم فارسی و سیوم موقوف عاقبت اندیش پیشین جزیت ازین خاک که از ان ریش
 تا به پیشین با دوم فارسی یعنی دایه بازاج کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب امر پیش
 نشین و فاعل آن پیشوای و ستادگان یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 پیشین پیشاب که بشیشه بر طیب برند بیغون بایا و فارسی شرط و عهد و پیمان هرزه
 کذا فی الشرفنامه و در قنیه است بیغون بفتح یا مصحح است بی غشرون ثابت قدم بودن و
 استوار شدن و استوار کردن و قدم زدن کذا فی القنیه بیکار برستان بالفتح یا بنجم موقوف
 و ششم فارسی دوم است جنگ جو یان بیکان بالفتح معروف کذا فی القنیه یعنی آهین بر
 تیر که به تیر وصل کنند بیکان همان بیکانگان بیل افکندن مات کردن است چنانچه
 گویند بیل افکنده فلان را یعنی بیل مات کرد کذا فی القنیه بیلان است سیوم موقوف رستم
 پیمان بالفتح و قبیل بایا و فارسی عهد و سوگنده و شرط پیوستن بهم شدن و نیز گویند فلان
 خان با فلان امر پیوست یعنی با او ساخت پیوگان بالفتح با او و کاف هر دو فارسی
 عروس کذا فی القنیه بالواو و فصل فی الفارسی بالوزن کذا فی اللغات یعنی آن کو
 پاره سیاه بلنده مقدار منک در تن مردم بر آید و در ذم کند اندیش صا گویند و عرب
 ثول و خوانند بر تور و شنائی هر خبری کذا فی الشرفنامه و لیکن در اصل بر تو خبری را گویند
 که وجود او بنده آن نبود بلکه وجود او بسبب خبری دیگر باشد چنانچه بعضی موجدان میگویند
 وجود باری تعالی است بنده آن وجودی ندارد و شنائی را که بر تو میگویند بدین میگویند
 که وجود آن روشنائی بسبب جرم منور است و در لسان الشعرا و ادوات الفضله است
 تفسیر بر تو کرده است و در شرفنامه گفته است که بتار نشین صدد خوانند و هند و هند
 چنانچه گشت بر تو بفتحین مرغی که هند شن میگویند کذا فی فرهنگ فخر قواسم
 در شرفنامه است مرغی سیاه و سپید که بخانه و در بیکار در و سیو بالفتح با چهارم فارسی است
 معروف که بول باند و در دشت کذا فی القنیه اقول این را سوزاک گویند با بر میوزده

در علم ازیم

شود
 نوع می باشد چهار از آن لاد درست و باقی بتداوی بهتر میشود و آن منی خام است که بر آب
 پش می افتد پیش از پش آب یا بعد از پش آب یا دایم اندک میچکد بعضی همچو دانه
 خشک نشین و در پش می افتد و بعضی سرخ میشود و بعضی زرد و بعضی سیاه بر نو جامه
 باریک گذاشته زفان کویا و در ادرت الفضله با آب تازیت ~~در همان بویک مسطر~~
 پس و مقتدی پسندیده رو بفتح رایغ پسندیده روش گذاشته القینه اتقال فغاه
 خوش رفتار و خوش روئنده و خوش برو بلا و بالفتح نغمه بوی جان بویک مسطر
 بوی بفتح یکم و سیوم نام ولایتی مقامی که بیلوی زبان بدان منصوب است و بفتح یکم و سیوم
 رست و چنانچه شکم مردم و بفتح سخت نزدیک آید و نیز مرد توانا و دلور و زور
 و ضابطه و در شست پیر و بالفتح پس و مقتدی پیش رو و امش پیش رفتن فاعل
 آن و امام و مقتدی اسلو و بالکسر حوله که بدان مسواک گفته نرم و بلخ بود بتازیش
 ارک کونید و در طلب تحقیق الاشیا نیز کورست که بیلو با رخت ارک است
 با و افارسی جزات چکیده عرب آنرا اما خط خوانند گذاشته ادرت فینر جزات
 چک زده که هنوز مسکه از و پیر و نیاورده باشند بویا یا فارسی کلخ قول نا و او
 فارسی پیوسته برویغ پیوسته ابر و پیوسته نوری خورده خون از اندام مکه گذاشته
 القینه با الهم و فصل فی الفار ~~بالتی است~~ حلوا یا نیز که پیش از این
 نامند با جامه و پاشام دوم پیشین معجز موقوف اندک او را بته کونید گذاشته زفان کویا
 یا جامه چاهک جولا که در روی پیش بود یا جامه و بازه با سیوم فارسی معروف که بتازیش
 کران خوانند با خرمه با خرمه موقوف نشسته ای که پیش در دست گفته اند شل اوته
 خوانند با خرمه با خرمه موقوف سین مملکه رشته بنا که بندش رود نامند و در فرجه
 مرقوم است با خرمه چپ بلند بادش و بادشاه بادل موقوف نگاهبان بزرگ و بیکر
 دال خطاست پاد کوبان و نگاهبان و کونید رعه کاوان و ازینجا است که کوبان
 بادبان کونید گذاشته القینه و در لسان الشعر اند کورست وزن باده چراگاه اسبان
 شتران پاره معروف و رشوه گذاشته ادرت فغاه و در زفان کویا بفتح شکسته است

و در ابدی طوسی است که شهرست و قلعه و حصار و مانند آن و در قینه یعنی زاده
یعنی مولود نیز آمده است استعمال آن مرکب آید چنانچه گویند شیخ باره و مخدوم
باره ای شیخ زاده و مخدوم زاده که اسمع من الی اللسان پارسینه یعنی از زبان
گزاشته و روز گزاشته و نیز معنی گفته آید پاشنه باشند موقوف متوازن یکدیگر
و آنکه اورا بر گویند پاشنه باشند موقوف معروف و در قینه مذکور است عقبت
پای و عقب کفش پاغره آن زحمت که از آن زحمتی دیگر متولد شود و در بندگاه
مردم و بر کردن و کلوشن غلوه که در دوجون دیگر گشته بجهت که در گذارن الادات بخت
بند بر زده و در کرده رسیدن را اندیش کانه مانند بارگاه یعنی بام بلند گذارن زرقا
گویا و در شرفنامه مذکور است با سیوم موقوف و کاف فارسی در یکچه پالایند افزاینده
پالایند افزوده پالوانه و پالونه بالام موقوف همان بالادن مذکور و در ادات است
پالوانه با باد فارسی مرغی است سیاه و سپید مقدار کج شک کوتاه پای بر زخت و
دیوار نشینند و اگر بر زمین نشینند بشواری تواند پرید و قیل پالونه شراب پالوانه بالام
موقوف همان بر ستوان مذکور که از شرفنامه در زرخان کوبایع فرشتک است
پالوده چیزی صاف و مروق نیز نوعی از حلوا و مروق که خوب آنرا حلوا فوج نامند و
خلط ص حلوائی در غایت شهرت و در قینه است که آنرا کران جان گویند اگر چه حلوائی سبک
که از این نازک و لرزانست و نیز افزوده پالیده افزوده و چیزی صاف و مروق کرده
خلط ص پالیه افزوده ای افزاینده مرتبه پالیزه بجزی که عنان و قبض کش استوار
و رسن دامن خیمه که استوار بنده پای پوشش بنده زده باد و فارسی پازاری
که در هفت آنرا پنبی گویند که از علی پای کشاده ای گزیده با یکا با یکا که با یکا
فارسی مرتبه و صف نعل و جای بستن کسان پالیده آنچه فایز نبود و باقی بود
پای مرتبه نزد سلطان و جوب نردبان که هنگام بر رفتن پای بر و نه پخته بالغ میشد
هر چیزی که پوست باز کرده بود و نیز دینه فریه و پرورده بد زده و نیز زده یعنی
پالیه بالغ برده که از شرفنامه ما در لسان اشعرا مندرج است که بد زده چیزی را گویند

که در جامه و یا از ار که بنده و بدنه وزن برده و ادات موید نیست که از انچه
 بدنه بعضین معنی در خفتست که بایش نمود و با بانی نازی نیز خوانده اند و بالکم کیا
 نرم و سبک که زیر جفت بنده و جامه نیم سوخته که از تش در روز دیگر در سر بکترین پیش
 رفتن و امر کسی قبول کردن و پیش کسی روزه و امر کسی قبول کننده و راه کردن و راه کرده بار
 ساکن و میم و مفهوم یعنی میم را زده بالقه بازاء و موقوف غنده از ذخیره کرده که عرب
 فرقه و هندش میره خوانده اند ای القینه بر اسیده از هم جدا کرده و رداخته و رده
 خا و سابق موقوف ساخته و آراسته و مرتب کرده و موجود و خالی که از انچه انچه
 نیز معنی آکنده و ترک داده و با کسی ساخته و دور کرده است زیرا که معقول بر خفتن است
 برده بالقه حجاب پوستی قیق که بر دیده رود و برده سرود و در بعضی فرنگ معنی فلک
 الا فلک است بر زده بالقه بازاء ابرشیم و رسیان که از جامه و دیبا که نه و نور دارند
 بر سنده عابد و خد مکتار بر کاله بازاء از هر چیزی جدا کرده و وصلی که در جامه دوزند
 و قطعه جامه و غیر آن بر کنده با کاف فارسی مختصر بر کنده بر کنده با فتح کاف فارسی
 قبل با کاف تازی اخلاطی که عطاردان سازند بتازیش زریه خوانند که از انچه انچه
 و در ادات بر کنده با کاف فارسی بازاء زمین خواجه که کیمال دهند با خراج جمع کنند اما
 درین دیار عرف بر کنده دیه که گویند که بیشتر قریات در مضافات او باشد و خراج آن
 هم قریات در تحت آن دیه جمع کنند بر موهه بالقه نام پسر سیاوش شاه بر داوره که او را
 جوانیده فریه کرده باشند بتازیش مسمن گویند که ای القینه بر دانه جانور است که
 خود اشتهع زند و سوخته شود و آنکه متوسط نفاذ امر بود و معنی ترکیب فراغت نه که از
 انچه فنام و نیز مرکب همه لفظ یعنی بر باز نه و در قینه معنی پروانک مستور است و نیز نام
 وزیر او خوانین و ملوک چنانچه فرمان مرسلان را بر دنده سله قماش و تخته جامه که از انچه
 و در زغال کوبیدین معنی بر وزن غلطیه است و در لسان الشعرا نه کورست با و مفتوح
 را مفهوم و او و نون هر دو ساکن و دال مفتوح برهه بالقه دایره لشکر که برای کرد کردن
 و بخان دایره زنده و پره کلیه پرشیده بر افنده و پریشان کرده شده و زمره بالقه

روی بخشکی آورده ضد تازه که از القینه و در زغال کویا میخیزد و ترنجبده شده است و در
 بازار و او فارسی نرم شده و بر مرده که از القینه و در زغال کویا میخیزد و ترنجبده شده است و در
 و نیز نصیحت کرده شده و باز پرس کرده شده و بر و حقیقه و مثله میخیزد و ترنجبده شده است و در
 بازار و او فارسی فاعل بر و هیدن بر و بازار و او فارسی زمین نشسته بلند و است
 قبا و جز آن که از القینه است با کلمه مشهور که از بلاد است می آید و آنکه
 و هفتش کشاده بود و او را بسته خندان نامند و با ستاره بر دهن معشوق نیز اطلال
 کنند و مغزش را نسبت بلب میکنند بر کج با یک کسور و پنجم فارسی معروف یعنی بدکاره و
 پسندیده بکترین برگزیده نیست هم گرفته یعنی کوز و راکع و ضایع که از القینه است
 تازه با تا و موقوف سلک مهر نیست که بتاریش صلب خوانند و ششانه برده
 باریک که خانه بدال بگیرند تا پیشه در آن در نیاید و آنرا که خوانند که از القینه است
 بالقیع کزک کلید آن که از زغال کویا میخیزد معروف آنرا چهار روز عمر نباشد و
 الاخبار گوید که عمر پیشه سه روز پیش نبود و در مواید القویه است پیشه از زمین نمناک
 و از مرز بلخ خیزد پیشه چرمی که در دامن خیزد و زنده و با نره در و کشته و خبر که میان
 نیغه و دسته کار و وصل کنندش یعنی بالقیع بهانه و در و غن و متهم کردن باشد
 کفه و مخفف در ختی معروف که از اینجای پلاس گویند پلعه کهنه پخته مرغ گویند که
 پلعه که در یغی کنند که در و کجی نیاورد که از القینه است و با کلمه عکاف زما در سیان
 و آن پنجایه روز است چنانچه اهل سته و جماعه را چهل روز چهل است پنجایه جانی
 آبی که در خشکی بیای کز رود و پنج پای دارد و بتاریش سرطان دهند مکره نامند که از
 زغال کویا میخیزد با کلمه خبری که در و مرغ دارند و نیز سوراخی و پادی که از خانه و کاخ
 جانب بازار و کوی دارندش در شرح مخزن است پنجه قفس و موضع دید بان بر
 کشتی و جاز به شعبه با سیوم موقوف حواس خمس پنج نوبه ماه ای پناه گیرند به صلوة
 خمس که از القینه است پنج کاه نام شعبه است و نیز نغمه پنجمی که به نام کلی است در و
 خواسان بزنگ زرد مانند پنجه که به و آنرا میشک نیز گویند بتاریش بر ارج خوانند

چند

بکار وقت صبح که از القینه است

بالفتح نوعی از قص عجم که دستها یکدیگر گرفته قص کنند کذا القیة و این
 لعب دخترگان است بپند وی از ایهودی نامند و نیز آنچه دو بهلوان دست یکدیگر
 گرفته زور میکنند و میگویند که پنجه بگیریم و اگر با ظهار خوانند مختصر بنجاه باشد و نیز کنایه از
 نون است زیرا چه نون بحساب جل بی است و معنی نون ماهی است برین مشابهت ازین
 پنجه ماهی مراد میدارند و نیز پنجه بحساب جل شست باشد چنانچه باید از نون را بنجاه و جیم
 سه و اربع و شست دهم ماهی را گویند بدین جهت از پنجه دهم ماهی خواسته اند چنانچه درین
 بیت است سه در وقت آن نگار چون سه پنجه صفت بقیه پنجه یعنی ماهی صفت بقیه
 شست هتم پنجه بر هم بافته ای پنجه بر هم بچده و گردانده پنجه بر تافته ای پنجه بچده
 و گردانیده پنجه بکسی یعنی پنجه که در خویط بود سوده و ریخته و کینه پنجه خویط از آن گویند
 که در آن دارند شش بود بالفم رستی معروف که بر کلاه او را بالادی طعام میدارند و
 خام بخورند لذیذ و تیز بود تازیش لغضاب گویند سوده سخت سوده و ریخته و در ادب
 بمعنی کینه آمده است یوزده با و او فارسی تند درخت قیل بابا تازی یوزده فروتنی
 کردن و بزبان شیرین کسی را فروتنی یوست پاره باین و تا موقوف و با فارسی
 آن یوست کاوه آنکه که هنگام غدر ضحاک بر سر نیزه نهاده بر سر فریودین داشته بود
 و کیفیت آن در شرفه منیری مسطور است یوست کاله خبریت که تبارش حره گویند
 کذا زفان کویا یوسیده با و او فارسی سخت سوده و نزدیک ریختن شده یوست
 با و او فارسی سر پوش هر چیزی یوست با و او معمله نوعی از دویدن که متوسط باشد تازیش
 جنب گویند کذا القیة و لیکن در استعمال با و او فارسی مشهور است بهمانه بالغ جانوری
 معروف و قیل بابا تازی و آنرا گوی نیز گویند بهمانه بالغ کوی بازی کردن و تازیش
 خوانند و نیز آن چوب که مانند کفچه بود و در آن کوی بازی کنند تبارش طرباب گویند
 معروف و نیز نام کلی است بیاله قدح و کاسه که بدان شراب خورند بی با و و جیم
 فارسی طره زلف و نیز کیا بی است که بیج ندارد بد رختی که در پیچش کشش گردانند تبارش
 عشقه نامند و هنداکاس بل خوانند کذا زفان شرفه و در قیة مندرج است که پوشش بالادی

پوشه

در خانه را گویند تبارش کند بالتم گویند و در لسان الشعر است پیچ طره موی که عورت
 بر کلاه نهند و پیشانی و در ادات آورده است پیشانی و موی بر عذر عورت که برای زیبا
 برند و بر کلاه نهند و در بعضی کتب ترجمه عقاص پیچ موی بسته اند و آن بسته است
 که بد آن موی بخشد و آنرا موی بند گویند و بعضی گویند پیچ موی مجیده که بر هم کرده اند
 آنرا گویند بنده وی آنرا جورده خوانند و نیز پیچ نام پیرایه است مرضی و مکمل که بر کلاه یا
 عروسان می نهند بنده وی آنرا جورده گویند و سماع است طره آن پاره موی شکلی که از
 سر علاصه شده بر پیشانی یا بر عذر حلقه زده او بخته باشد و آن نهایت خوب و زیبای نماید
 و در زبان کویت ترجمه کویتین با کاف تازی پیچ باجم فارسی بسته است پیرایه
 بایا فارسی سین موقوف آرکسته و ناز بسیار دیده و قبل بالفتح پیرایه و پیرایه کلاه
 بالفتح آنچه بد آن زینت افزاید و زیب و نیکوئی پیرایه به نفع ملایکه و عقل و نیز
 آدم علیه السلام پیروزه جنسی از جواهر کانی سبز و ام پیرایه ضد جوان زیاد ما
 پیرایه بایا فارسی سیاه و سپید بهم آمیخته تبارش املق خوانند و قبل هر یکی که با سپید
 آمیخته بود پیش خانه بایا فارسی و شین موقوف رواق پیشگاه و کلاهها با
 یا و کاف فارسی فصل شین موقوف صدر و نیز زیلوجه و جامی نه که در صدر بکشد
 کذا فی الشعر فقام و در قینه است معنی محراب مسجد و صدر مجلس و آنرا دست نیز گویند پیشگاه
 بایا و کاف فارسی فصل شین معنی موقوف ضد مقدار پیش بایا فارسی کار و خوف
 پیشیاره شفاعت پیغاره بالفتح و قبل بایا فارسی سز نش و طعنه کذا فی الشعر فقام
 و در ادات زخان کویتا معنی بهتان مذکور است پیغوله بالفتح با و و فارسی گوشه خانه
 و گوشه چشم و در فرهنگ تو اس مترادف پیغاره است بیکان مترادف بالفتح آن
 بیکان که آنرا دو شاخه گویند بایا فارسی و پیغم مفتوح خساره بایا فارسی
 قبل با کبر همان بیل مذکور و بیله وزن بیلیم که از خون شود و گیاه دار و و قبل حرف نخت
 تازی کذا فی الشعر فقام و در ادات مذکور است بیله بایا فارسی فقط ریم و کرم ابریشم
 ابریشم است و بعضی بیا و بیا هم گویند بیله بایا هر دو فارسی زمین کشاده و خشک که در میان

لب آب دوشاخ بود و نوعی از گیاه دارد و در لفظها و در ان الشعر گفته است
 بیل که در لب آبها باشد اصل ابریشم امیر اسدی نبشته است بیل آن بازجه باشد که
 تخم ابریشم اند و باشد پیواره بایا فارسی غریب و تنها بعضی بیاء و کوه گویند
 و این درست ترست و پیوه هم ازین است که از آلات پیانه قیفر و کل که بدین
 هر ضربی بهمانند که افی زغال کوبان و نیز پیاله را گویند و از شیخ محمد خفای سماع است که بهمان
 آوندی است که بدان شراب به بهمانند پیوه بالکسر حوشت نیز بمعنی کبرایه چنانکه گویند
 فلان در پیوه خود می میرد یعنی از کبر خود در اندوه است که از القیه پیوه در اندوه را گویند
 پیوسته بهم شده و منفصل همیشه **بالباء فصل فی انکار** باریکی باراء موقوف
 کاف فارسی نمجلی بالائی کند و سبب باریکی بالائی سبب و نیز سبب جنبیتی را گویند
 و افزای و صاف کن و صاف شو و افزاینده و صاف کننده و صاف شوند بای موقوف
 و پانیده و همان و فرود هر ضربی و پانیده و توانائی و بیخ درخت و بنیاد دیوار و
 رواق رومی یعنی باران ابر بهاری بای بر جای یعنی ثابت قدم بای خالی سفر و
 در فرسنگی بمعنی قدم رنج است یا کار مردی است که از بعضی الفهجات و
 در ادات بمعنی شفاعت و قوه است یا پانیده ای میانی که بتنازیش خفایت خواهد
 پذیرای فرمان بردار و شنونده سخن و پیش رونده و قبول کننده فرمان برده و
 شب پرستش کرایا کاف فارسی عباده و خدمت پردگی با دال موقوف و کاف
 فارسی کسور ضربی پوشیده و زنی که از نامحمان به پرده بود بتنازیش مخدومه خواهد
 یعنی مستوره و در اصطلاح الشعر اند که است حاجب و پرده دار اقول این کاف
 از پرده و از کی که بمعنی بودن است چنانچه بندگی و آراستگی و پانیده و فوخه کی که
 بمعنی بنده بودن و آراسته بودن و پانیده بودن و فوخه بودن است پرده ای که
 یعنی حجاب الله برده زینور کی کفایت از دنیا و نیز شانه زینور بر کند که با دو متجانس
 فارسی و دال موقوف مختصر بر آکنده کی پرنیان خوی نرم خوی و خوش خوی بر می موقوف
 که از الشعر فناء یعنی جن و بالغم یعنی بر بودن و نیز بمعنی پرستی شده و مخفف هر دو آمده است

گری

و نیز فناء

مطلب از

۸۶

و نیز مضارع پیریدن چنانچه گوئی اگر در هوا بری کسی بزوی باز او تازی فرومایه
 از مردمان که بتازیش از ازل گویند بشک قدی بالفتح کنایه از خلایق بشک
 کذافی علمی بالی بالفتح نسک آن رو کذافی حاشیه زفان گویا پنبه پای پازاری که
 در هند آنرا پنبی گویند کذافی علمی پنداری یعنی تصور کنی پولاد غندی با و او سی
 نام دیو سیت باز درانی پولانی با و او فارسی طعاجی پوی پوی و پویه پوی یعنی
 شتاب پهلوانی و پهلوی لغت آتش برستان و آنرا یهودی نیز گویند و نیز
 پهلوانی زر و آلویی هست که مخصوص در شهر نبرد میشود پهلوسای یعنی هم مرتبه و
 هم نشین و هم مواری با کسر پیه و بالفتح معروف که کما کران بدان کمان کشوز
 کنند و سخته و قدم و نشان پای و پس در ادات بمعنی قصد نیز هست بی در پا
 یعنی قدم بر قدم و این کنایه از متعاقب رفتن است پیاز کوهی پیاز دشتی
 پیرای بالفتح و قیل بایا فارسی آرای و نیز آراینده و برنده پیر خدای یعنی امیر
 المومنین عثمان رضی الله عنه پیرزی خت و اسباب فیروزی فروشان
 پیروزی با و او فارسی فرهی برا عدا و روانی حاجت بتازیش ظفر خواننده و در آدا
 با و یا اول و او هر سه فارسی است پیشانی بایا فارسی معروف یعنی جبهه و در
 شرف نامه بمعنی قوه و صلابت و شوخی پیش پای یعنی کمالی که پای پیش و پیش
 دستی و پیشی بایا فارسی نشین موقوف یعنی سبقت پیشکشی بایا فارسی
 نشین موقوف بمعنی خدمتی و پیش کدائی پیشکشی هر دو بایا فارسی
 نشین ترشت موقوف و کاف فارسی مرتبه بلند و صدر و آنچه روزه دارد در وقت
 افطار خور دهند سحرهای کذافی القینه هو یک را یکانی بالفتح تکاف فارسی
 ماه و سوداگر و راه گزری کذافی القینه یکانی بالفتح جنسی از لعل و نیز نوعی از نو
 پیل هوای ابر پیلای همان پیلای و بمعنی صراحی نیز در بعضی فرانسک آمده است
 پیمان کشی ای سبک کشی و نیز شراب خواری پیکلی بالکسر غنودی سبک کشی
 سخته گویند و هند او نکی خوانند مسج است از شیخ محمد خورشید رازی پهلوانی

پولای
 پهلوی
 پهلوانی

و اثر قدم بر اثر قدم

وسیله یعنی توصل که از لغت القیامیه بوستدگی با هیئت فارسی چونند کری
 بالتم با و او و کاف فارسی عروسی که از لغت القیامیه بوئی بالتم با و او فارسی عروسی
 که از لغت زفان کویتیم هذا کتاب کتاب **بسم الله الرحمن الرحیم**
 یعنی کاوی که دوشیده شود همیشه و بحساب ابجد چهار صد عدد باشد
 متحرک و ساکن یعنی تو و ترا و شما آید و نیز معنی خود بود و نیز بدل ال آرند چنانچه گوید
 و وقتیت در کردید و رفتید و این در لغت خوارزمیان است **بسم الله الرحمن الرحیم**
 تا آنکه زبانش در نا آویزد یعنی وقت تکلم تا تا چند بار تکرار بکنند بعد از آن
 کلمه را ذکر بکنند تیرا پیش آمد اصل تیری است لیکن فارسیان بالف خوانند
 تقاضا طلب اصل این تقاضی است تقاضا از و اصل این تمنی است تلا لا روشناسی و
 نیز صورت قلندر است وقت تکلمی تلا لا میزنند و سرود میگویند حضرت شیخ حسین
 قدس الله روحه است من که در لنگر عشق تو ملا لا زده ام سکه بر عین دو عالم
 زده ام لنگر همان برای را گویند اکثر فقیران و غریبان در آن نان می یابند بنده کی
 حضرت میفرمایند که در لنگر عشق تو که ای کرده ام و ملا لا زده قلندر و در قلندر محدود
 را گویند سکه بر عین دو عالم که لازم باشد تا هر وقت متجمله زده ام ای ظاهر شده ام و در هر
 عالم بادشاهی میکنم و عین زر را نیز گویند و سکه بر زر میزنند و تیرا معنی و غیر دوای
 است که برای روشناسی چشم کاری آید و در شرفنامه است شکلی است که از آن سروده
 و قبل ببری باشی را انکور آتش کرده و این منقول است از زفان کویتا و لا محبت
 دوستی و بمعنی ترف کردن و دست یافتن که از لغت الصراح **بسم الله الرحمن الرحیم** تا ترجمه حتی
 و بمعنی توئی نیز آید و نیز برای تاکید آرند چنانچه زینهار برای استواری کلام سیداری
 متکلم و در علمی اعلام برین کرده است که در اصطلاحات تا بمعنی بسیار آمده است
 و تیرا سیدار و بی است و گویند صمغ سداب شستی که از لغت القیامیه ترا بالف مخفف تورا
 بمعنی خود را نیز آید و بالف تیرا که از لغت الفخر و در شرفنامه است دیوار که بکاه تخت کرده
 با کلاه تیرا کرده بود ترا ای ملونان دنیا و فاسقان ترا بالف طایفه آتش بر

در دین عیسی علیه السلام اند بتاریش نصرانی خوانند و جمع این ترسایان که بایان
می نویسند غلط است بلکه ترسایان بهمه می باید نشست در یک نسخه احوال نبی برین
مکتوب بود کذا فی الشرفنامه قول این را غلط مکنید بلکه اینجا را بهمه بدل مکنید چنانچه در
اسباب و بیایه و دورای آن و نظیر آن در عریب بسیار آمده است چنانچه در خطایا و مطایا
و ایتمه ترکش جز استار کانه که در برج جوزا صورت ترکش میماند ترکشیم زمانه ای سخن گویم
و لقمه در دهان کنم تصحیف قبا ای فن کذا فی القیسه تعلیب بقای قبا تعلیب قبا
ای بقا کذا فی القیسه تحسین نام دعائی است و در دستور مسطور است که نام یکی از اصحاب است
تبعاً بالفتح نشان و داعی که بران اسب نهند و باج که از ابنای سبیل ستانند
کذا فی الشرفنامه و در قیسه مذکور است آن مهر که بر جوب کنده باشند بجهت انبار خزان
بتاریش سم و رسم خوانند کذا فی الصراح بندهش چهار به خوانند تنگ است میدان صبح
ای صبح را بقا کم است تنگ است بالفتح با کاف فارسی موقوف علم خانه رومیان در صورت
غیر از تنگ و در زفان گوید در باب نام مشکله نیز آمده است تنگ بغیر از تنگ است از
طعام که از آرد فطیر کرده مثل شکهای نقره می سازند و بغرامی نیز کذا فی القیسه تنگ محرم
ای تنگ بر حقه کذا فی القیسه قول بنا بران است که در محرم هیچ نقص نیست بخلاف
اسامی ماهها دیگر که منقوط اند تا بالایین زیر و زبر و نیز عبارته از بقاری و اضطرار است
کذا فی القیسه تیل و زن قیلا خبر رس و نیز خبر دوک منقش تمام بالفتح و شت و بایان
بالکتاب و التاری فی العرب و تناب هلاک و هلاک شدن و زیا نکاشیدن
تتربیب خاک آلوده کردن تخرب نمودن و تخریب نیز درین لقمه است تخرب جنب شدن
کذا فی التاج مخبر دور شدن مطاوع تخرب است تخرب کرده کرده کردن کذا فی التاج یعنی
متفرق کردن نیز حین زبانه و در کردن تراب بالضم خاک تراب همرازد تریب خبر از عاری نشانه
ترعاب کردن و رعیت نمودن ترکیب نهادن و در آن تریب سائیدن و شکفت
و شستن و شکفت نمودن تعزب عذاب کردن تعصب عصبه کردن یعنی عصبه شدن
در دمنه کردن و خویش نداشتن کردن و نیز خنک و دشمنایا کردن و نیز عصبه بر سر بدن معنی

بمعنی مغوی شدن و فراهم آوردن آید تعاقب از بی یکدیگر در آمدن تعقیب از بی در آمدن
 و کسی را بکتابه او گرفتن و از خبری بر رسیدن و محبت نیک یافتن تعقیب از بی در آمدن
 و آمد و شد کردن در کار بجد و شستن پس از نماز هر دعا چنانچه در حدیث است من عقیبتی
 صلوة فی صلوٰة الصلوٰة تعاقب بیکدیگر نزد یک شدن تعقیب نزد یک جستن و نزدیک شدن
 و دست بر تنیک نهادن تعقیب بازی کردن گزیده بعد از تناسل بیکدیگر خوشی داشتن و در اصطلاح
 فضلا سخن با مناسبت گفتن تهذیب پاکیزه کردن **فصل در تعقیب و تعاقب**
 فروغ هر خبری که روشن بود در کرمی آن و توانائی نیز آن هیچ که در لطف خوابان و شادمان
 و در شسته افتد و در زغال گویا بمعنی فرج و رنج نیز آمده است و در استعمال بمعنی غرور و غصه تعقی
 هم می آید و در لسان الشعرا بمعنی طاقه نیز آمده است چنانچه میگویند اوقات شادمانی در ایران است
 میکند اما را ثواب آن نیست این همه معادل یک غزل کاتب آمده است که مطلع گوید
 بتا تاب رخت چو آب آفتاب است ز تابش جان من در تب و تاب است ز حضرت معصومه
 که بتار شیش می خوانند و بابا و فارس غلط است **تراب** بالفتح رفتن روغن از آلوده به آب شستن
 رفتن آب به بالا اندک اندک اصل این ترابیت **تراب** بالفتح بگو و جود و کراف و زرق و زو
 و هرزه **تراب** بالفتح زمینی که در آب فرو رود و دو جایگاه باشد که در آن شرفاء قول شایان
 لغت عرب است از تک و آب شکوب اجاری که از جرات میرو و منفر خور کنند **تراب**
 بکاف فارسی موقوف یعنی به شواربی هر چه تمام تر دست دهد و فراخ نبود و آب دیده
 که از فی زغال گویا بمعنی آفراسیاب آن رشته شکلی که در بالا کلین از تابش آفتاب تیره تر است
 دیده میشود همچو تیغ می نماید و این را تیغ آفراسیاب بدین گفت چنانچه آفراسیاب باده ایران را
 کشته و تغلب آنرا مالک شده است چنان این تیره تر است عقل را دور کرده و دارالملک عقل را برود
 گرفته تعقیب بوزن و معنی سبب نیز بقرار و سر کشته و در شوش **فصل در تعقیب** بالفتح پس
 بالتمشکگاه **باللواء** **فصل در تعقیب** تعاقب معروف یعنی ضده و قی که در آن موتی را نهاده
 روان کنند و نیز آنچه در آن موسی می رانده مادرش را رود نیل انداخته و آنچه تورت درو
 و نیز آن ضده و قی که در آن سکنه بود و بقیه از ترکه آل موسی با رون نقل است چون

کتاب ۴

نزدیک آن تابوت رفتی آن تابوت دورتر می رفتی کسی را دست نمیدادی
 مگر طاعت را که دست داد و همین علت بادشاهی او بود و بعضی بای خود
 اشاره کرد تا بتو قریب آمد بعد بنی اسرائیلیان او را بپادشاهی
 کردند تخت معروف بر آنجا پادشاه نشیند و بتازیش میرز نامند و نیز
 تختی که در آن جا می دارند و محکم می بندهند تخت بالضم باشد در آن
 بواسطه کذا فی التاج و در شرفنامه است سخنان پیوده و خرافات و در ستور
 بمعنی فریقین مسطور است و این معنی از آن گفته است که خلق از آن فریقین
 می شود و نیز شیطیات شایع را گویند تر بر بیان و مرمت متابع است
 و غل و غفلت بفتحین با نون شد و مضموم لغزش جستن
 منسوب بنحو ربویان است بعضین خبری از کار افتاده و تبا شده
 و بعضی تب است مرکب است تفت کرم شد و گرد و تافت شد و گرد و غصب
 و شتاب کذا فی شرفنامه تملیت و تمیلیت کلاهما بالفتح بارانند بر سر
 نه شدن شکست با کاف فارسی موقوف یعنی بخیل و فقیر و ممیک
 تسی دست مثله و نیز خالی دست شکست نام مقامی که آنجا بلور آبی شود
 و بلور آبی صبی از بلور است در غایت شمره کذا فی طب حقایق الانبیا
 توت تو نام مسویه است چون بخت می شود سیاه میگرد و شمره او
 سرخ می باشد و بعضی سید میشود و بعضی شیرین و بعضی ترش است
 و در برگ آن کرم بلبله را سخت میکنند از آن ابریشم میشود
 دو نوبه او بهر تود و هم رک تود از حلو او ابریشم آورده سود
 تیرت بوزن اخیر است عدد دوه را گویند و قیل عدد صد کذا فی القنیه
 فی التکرار تات تاریک است بالضم بکسر التاء التلیث
 فی التکرار تلیث سه گوشه کردن و نوعی ساختن از عطر که آنرا تلیث

خوانند و در اصطلاح منجمان اگر دو کوبک نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد
 و این را تثلیث گویند چنانچه یکی مثل در حمل باشد و دو بین در بر و نظر او
 بنهم زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل هفت و اگر سیوم
 و یازدهم نظر دارند نیم دوستی است این را تسدیس گویند و اگر چهارم و
 دهم نظر است نیم دشمنی دارد تمام بار آورد و این را تربع گویند و اگر
 اول با نهم نظر دارد دشمنی تمام بار آورد و این را انقلابه گویند و اگر
 هر دو کوبک یک برج باشند قرآن نامند حدیث حدیث کردن
 تثلیث جنگ در زدن تثلیث برکنه کردن تثلیث و
 تسدیس درنگ کردن *بالحمد لله رب العالمین* تاج معروف
 یعنی کلاه بی که پادشاهان بر سرشان می گذاشتند تاج دل بخلیدن تاج برافکندن
 شاکر در آینه المصدا درویش بیرون آوردن تیرج برکاری داشتن اند
 اندک و در نور دیدن تسریج نیکو گردانیدن روی و جو آن تاج بهم و
 کشودن تفریح اندوه بردن تفرج انس جستن و تعدی بالما و کشودن
 و در فارسی معنی تماشای تلاج بالکسر شور و غوغا *فصل در غار*
 غور و در زدن کویا معنی از یکدیگر جدا کردن است تاج بالضم طعنه
 معروف و با جمیع فارسی شهر است تحت سراج در سه شیخ ابوال
 شهریار کاشی روی که جراحی در آن بدست مبارک خویش افروخته بود و موازی به
 چهار صد سال باشد که هنوز آن جراحی افروز است تحت عالج تحت دندان قبل
 و نیز کنایه از روز است و عبارت از سرین و شرمگاه نو بر نیز کشنده تخم خراج
 لوناک انبلونه را هم گویند تراج بوزن زر سنج راه باریک و دشوار تراج بضمین
 نام موه است مشهور و آن دو نوع است شیرین و ترش و بختین فرا هم نشانند
 تلاج بالفتح شور و غوغا و در لسان الشعر اوزن خراج معنی بانک و شغل است
 تیج وزن ریخ افتردن و در ادات معنی فرا هم نشانند نیز است تیج نام سیر

تفریح

بزرگ فریدون و توران زمین بجهت او بود تو شیخ لبلاب آن کیهی
 که آنرا بتازی عشقه نامند و آنرا کمال تیج طبقه با آنجا ^{فصل فی التیج} ^{فصل فی التیج}
 تیج بالتم همان تیج مذکور تخم خضج همان تخم خضج مذکور تیج تیج یعنی جوید است
 در از بار یک مثل تیر که بدان نام از اینجده بهالند تیج بالکسر حرجی است و یکین بوی
 خوش دارد در شب طلوع میل آنرا از یک بوی حاصل آید ^{فصل فی التیج} ^{فصل فی التیج}
^{فصل فی التیج} تیج تیج آب جکیدن تر شیخ آب وادل که از افه استور و تیج
 بمعنی بروردنست و نیز نام صنعتی است یعنی ذکر ملائم شبیه به و در جامع الضایع
 لوازم جانبین رعایت کردن تسبیح خدای را بیک یاد کردن و نماز کردن تیج
 بالتم سبب تیج بالکسر نشتک و مرد متعلق شیرین سخن و تاسیج جمع آن
 تلیج صنعتی است اشاره کردن سوی قصه مشهور تلویج صنعتی است یعنی
 اشاره سوی مسله شرعی و یا حکم علی که از الف الداس نام کتاب است و مخفی اکا به
 توضیح روشن گردانیدن و نام کتاب است ابعاد علم ^{فصل فی التیج} ^{فصل فی التیج}
 اول سبج و در سنائی آن باب ^{فصل فی التیج} ^{فصل فی التیج} خیمه ترش شده
 تناسخ نقل کردن روح از قالبی بقالبی خواجه کافران میگویند هر که می میرد
 باز روح او بحسب اعمال در قالبی دیگر تنزل میکنند و میگویند این تناسخ او را تا آن
 زمان است که آن وصل حق نشده است دیگر تناسخ در میراث است که وارث
 پیش از قسمه بمیرد بعد قسمه کنند تنوخ نام قبیل از یمن که انجاشا عوان ^{غلظ الطبع}
 باشند ^{فصل فی التیج} ^{فصل فی التیج} نام درختی است که عرب غضا گویند تیج بوزن صا رخ
 نام پدر ستر ابراهیم علیه السلام که آنرا از کفندی آنرا زوی حرج میزدان تیج و
 تیج بالفتح نام کیهی است ترکان حرج کو اکب سبعة تیج بوزن تطبیح سجاد
 و مصلد تل تیج ای تشن کشند آن تیج معروف ضد شیرین تیج کیهی بیک
 که از بعضی الطب تیر از وی حرج و تیر حرج یعنی عطارد و نیز تیری که بکمان حرج
 اندازند یا الله الهمله ^{فصل فی التیج} ^{فصل فی التیج} تیج از یکدور شدن تیر بآب سرد

نشستن تجرد برهنه شدن و در اصطلاح درویشان خالی شدن از عداوت دنیا و
 تجرد برهنه کردن و در اصطلاح درویشان تجرد از عداوت خلق و تفرید از خودی
 در دل و قیل تجرد آنکه هر چه امروز دریا یا از آن آزاد بنیرون آیی و تفرید آنکه در
 بند فردا نباشی تردد آید و شد کردن کذا فی التاج و نیز بازگشتن تردد پس اگر دانی
 نشسته سختی و نیز آن عداوتی شد که مدغم گشته شد محکم تقید به بندگی رفتن و
 عبادت کردن تقید بالضم سیوم شدن بعد قصد چیزی کردن تقود عاده کردن
 تقود نگاه داشتن چیزی تقود یکانه شدن تفرید اعلی از تجرد است چنانچه گشت
 در لغت تجرد تفقه و استقامت کم شده کذا فی التاج و نیز بمعنی غم خواری کردن آید و در
 مسطور است رفتن و پرسیدن مترادف از انقلاب کرده کسی کردن کار و قلاده
 تقید بند کردن تقید مقید کردن ایندین مترادف با لکسر کایک کهوتر کذا فی التاج و
 با یکدیگر مخزن کردن به بزرگی محمد و تمهید تسویه کسرا ایندین توحید یکی گفتن و یکی دانستن
 و در لغت یکی گردانیدن تمهید ترسانیدن و در اصطلاح تاج به سر دارد یعنی
 تاج خیال و اندیشه و هوادارد تمهید بفتحین همان تریب نه کور تمهید با
 دوم فارسی از جای بر حسب و نیز بمعنی جنبید و لرزید آید چنانچه در لغت
 تمهید مندرج است تحت تمهید یعنی آنچه از جاهه بر آنخواهناهای شکسته تمهید نه
 هزشتن بتی نامنه تحت محاسبان شود ای خاک بر سر افتد و گرد آلوده گردد کذا
 فی القیامه ترادف و ترادف و استقبال ترادف و ترادف نیست مرغاب را ترادف
 بکسریم و سکون دوم دارویی که برای کسها مال بکار برزند شمع استعمال که از باب
 استعمال کوبیده غلط است هزشتن نسوت خوانند و در ادوات است چوبی
 میانه خالی ترقد و ترقد و ترغند و ترکنه کلیم با یکم و سیوم مفتوح ترشت که
 گزشت یعنی مکر و حیل و کراف و زرق و زویر و هرزه کذا فی التاج فاعلم
 جرج کوچ کنند ای سیارات از برجی به برجی انتقال کنند و در غروب شوند
 ترک معرب جرج کذا فی القیامه ترادف با لکسر نام شهری که سادات آنجائی بالاتفاق

صحيح النسب اندر بد معروف که بتاریخ شیرید گویند و بهندوی تری
خوانند بکنند یعنی و قبل با بکسر خانه مرغ و جای داشتن آن تند با لقم
جنیان و هنده و غضوب که از الشرفاء و در زلفان گویانه کورست تند
بالقم توانا و فریه و تیز سخت درشت تند یا ماضی تند و در شرفاء بمعنی
تفت شد و در غضب آمدن در آن و در آن یعنی در تن نبو شد که از الشرفاء
نیز یعنی در آن راضی شود تن در داد یعنی راضی شد و منقاد گشت و پوشید
تن در کمان و در یعنی محاط احاطه محیط ظن شود که از الشرفاء این ترجمه
مشکل است از روی لغت و لیکن معنی است کما و نر شود تن در در یعنی رانی
نبود که از الشرفاء و نیز یعنی نبو شد تنو هندی با یکم مفتوح و سیوم فارسی
زور آور و توانا و بهلوان تند بفتح یکم و سیوم خاموش شدن و در زور
توان معنی فریبده است تیغ خورشید ای روشنائی آفتاب که از فی القتب
بالدال المعجمه فصل تعویذ معروف یعنی دعائی که غده نشسته در غره و با
آن بگیرند و در باز و بهند و یا در کلو یا و نیزند بکنند شاکر دله مینه جماعه بکنند
و روان کردن فرمان و هم شکل تا خط بعد از یعنی برو مال مال و در جام جهان نامی خط
بود یکی همین دوم از رقی سیوم جور قمار و ایه خط جور تا غایه صریح یافته نشده است
طایفه ابهام فصل العز تا جو باز کان تجار جماعه تا در رنگ در آن
ز و سیم تا که اخته تبار بهم شکفتن تبار ملک یک تبار شیر اول و خبری و بعضی روشنائی
اول سج نیز آید و در دستور مسطور است تبار شیر صبح و سپیده روز و داروی اطفال را نیز گویند
و در شرفاء است نام داروی سرد مزاج بزرگ سپید هندی شش منسلو چن گویند و در علمی است
برای حرارت دل میدهند و آنرا بصبح و صبح و آب آن تشبیه کرده اند و نیز که از آن رفتن
تشریح کردن تحقیر حقیر کردن این تدبیر اندیشه کردن در قیام کار و بنده از اد کردن
پس از حرکت تدبیر اسراف تدبیر کرد آوردن که از الاستور تدبیر مواظط کفین بالا
منبر و یاد داندین تدبیر کرداد کردن و ذکر کفین تدبیر کردن تدبیر کردن داندین

بایکدیگر خلعت کردن و بایکدیگر نینزه زدن شاعر شاعری نمودن کسی که شاعر
 نباشد تشویر غرقه شدن از خجالت که از الف که استور تصاویر تماقر تصغیر
 حقارت کردن و کوچک کردن اندین و در عرب صیغه مصغر روزن فعل و
 فعلیل آید و در فارسی بزبانه کاف ساکن در آخر و بزبانه الف نینزه آید
 و بزبانه الف طاج در آخر نینزه طاج باغچه و مورچه و بازار یا مردمک تصدیر در
 پیشگاه نشستن تطهیر پاک کردن اندین و نینزه نشستن کردن را تطهیر میگویند
 تطهیر پاک شدن از حیض و غیر آن و سرفتن نشستن تفاح بایکدیگر نخ کردن
 تفحیر بزرگی نمودن تفکر فکر و اندیشه کردن تکثیر بسیار کردن اندین تک خورد
 و مرد شکستن تکثیر شکسته کردن اندین تکثیر کفاره دادن و کاف کردن اندین
 تیار و بایکدیگر نینزه گرفتن تنفر کرختن و نینزه گرفتن تنور بشدیدن و نینزه
 در آنچه نان و ترس بزند و در فارسی تحصیف هم آمده است و بشدیده و او
 مضموم روشن شدن تنور روشن کردن اندین تو غیر تمام کردن حق گنگی
 و در استعمال معنی الفاظ تن مال آید تنور بشدیده و او مضموم دلاور یک
 و مردانگی نمودن و القای نفس در ملک بپایانیده عواقب ~~مضموم در~~
 تابه در معنی آفتاب تاتار و تاتار و تتر کلام بالفتح نام ولایتی مشک خیز
 و یک مرد تاتاری را هم تاتار و تتر گویند که از فی الشرف نام و نینزه
 منسوب است به بیکان تاتار چه تاج دار باجم موقوف دارند و تاج
 ای پادشاه و تاج را بر در و نینزه خانه که مخزن تاج است و چون جم
 مکسور باشد معنی آن تاج ازان در بود تاج و پادشاه و خداوند
 تاج تاتار یک و میانه سر یعنی تارک سر که آن بفرق است نزد یک
 چنگال و کاج و هپاک نینزه کوبیدن شش و تار جامه که ضد بود است و آنرا
 تار و وفرت نینزه کوبیدن تار تار با سیوم موقوف یعنی ذره ذره کردن
 و ریزه ریزه ساختن تار و تتر کلاما با لفتح همان تار تار که کوز تار تار با سیوم

منوقوف و پنجم فارسی یعنی سخت تار یک و همان تار تار و بار
 یعنی زیر و زبر که افعی است و در حاشیه زفان کویا و در قینه بمعنی
 سخت پریشان است تازه که شیرای شیریه کیه تازه که بی
 شرح المون تا کور و تو کور حجام که افعی الفخری تبار بالفتح خیلانی و
 و هله کی تیر بالکسر نام مرغی و بتازی زبان زر خالص بود چنانچه که مشت
 تاجو بالفتح با و او معدوله نام بادشاه دهنستان که مبارز لشکر
 کیخسرو و شاه بود تخته سباز جوب جنت که هندش بر و ته کوبند
 که افعی زفان کویا و در قینه تخته سباز بزم بین و باء فارسی تخته
 که بر سر آن آهن باشد و بدان زمین را باره کنند برای استمالت
 تدر و زمین بر با هم فارسی مفتوح یعنی آتش که افعی القینه مرغی
 خوشش آوز که در باغها نشیند جهان جهان رود اما اندک بود و قیل
 بازاء تازی و برنگ خشن بود یعنی سپید و قیل سپید خود رنگ
 در قینه است تر ضد خشک و نیر که وی خورد ترک اشقر مرغ
 که افعی القینه تر شیر دار وئی که از ان اکسیر زر خالص سازند
 تر شیر تره است تلخ مانند طبر خون تر یک اکبر با ضافه ان
 باز هر که معشوق به عاشق دهد تر وزن قلندر صعه که افعی لسان
 الشعر است بر بزم یکم و پنجم سیوم نام شهری که خواججه سهری منسوب
 بوی است تر بفتح یکم و سیوم بمعنی شرف فارسیان استعمال کرده اند
 تعلیم استاد و معلم که افعی الاداست تغار آنچه در ان طعام کشند
 در کند از ان جوب کشاده میشود در ان کرد و آب شسته مالش دهند
 تفتد بکر با کاف فارسی تقبیده بکر و عاشق که افعی القینه تغور بالفتح
 کل و قیل بازاء تازی و در ادات بمعنی کل خار است یعنی طین که بزم یکم
 و فتح سیوم تیری معروف که برای هرغان فرستند عامی که کوبند و با الفتح

بالضم

با کاف فارسی است و شتر که نیک دونه و رونده بود و عمر بالفتح
 خرم و تمور حبسه و بالکسر علقی است که چون عمر مردم از چهل سال فزون
 شود در چشم حادث گردد و پنهانی نقصان ببرد و بعضی را چون
 عمرش به پنجاه رسد خودی خود دفع گردد و بعضی را آب مروارید شود
 و از آن پنهانی بکلی مرتفع گردد و نفوذ بایستد منها که ان فی القنیه
 تمثال کز نقاشش و صورت کز تن او و نسیج اول و چهارم یعنی
 قوی کذا فی القنیه اقول این حاصل معنی است و این لفظ مرکب است
 از تن و آور و معنی ترکیب خداوند تن است و اصل تن تنه بوده است
 لیکن با ساقط شده از به مزاج ترکیب چنانچه در آسیاب که
 مرکب است از آسیاب و آب بعد از آنکه بافتن بار
 ترکیب و هم از به این بیامی نویسنده و اگر مرکب از آتش می بود
 آتش آن بشتندی چنانچه آتش آب و استعمال لفظ
 تن و در صفت درختان و بیلی ظاهر است بدین که اصل این تنه است
 تند و تند و کله ها بکم بکم و سوم و قیل بفتح دال لفته تخت غرزه
 که بتازیش رعد کونید و در زبان کو مایه کورست تند رعد غرزه
 یعنی آواز ابرو بنویسند بلیل را کونید تند و بالضم بادل موقوف حین
 تنکار بالفتح با کاف فارسی است که هندش است که نامند و در وی
 اختلافی است بعضی گویند کانی است و بعضی گویند معلولست و بعضی گویند
 آب در یاد موضوعی جمع شود چون بدیند و تنکار شود و بقیاس چنان
 می نماید که کانی است کذا فی طلب حقایق الاشیا تنکبار بالفتح با کاف
 فارسی موقوف است که هرزه کسی را بخود راه ندهد و هر وقتی او را بار نباشد
 کذا فی الشریف نامه و در اصطلاح سالکان تنکبار حضرت خدای تعالی اعتبار
 وحده حقیقی که با کجانش کسی نیست نه از روی وجود و نه تعقل تنک در برگیر

کاف اول

کاف اول موقوف یعنی سخت در کنار یکدیگر کاف اول فارسی به شکر و شکر کاف
القینه تنگنای و هر کاف فارسی موقوف یعنی دنیا و اول کاف لوزمه طعام نور باقیه رستی
بود که چون بار چهارم به تهنید بدان بند نه کذا لسان الشعرا و ده کاف انبارت و نیز
بر سیمین را گویند و شش در آتش که معان کذا فی الفحی و در بعضی نسخ با نون است
نور باقیم می نامید که آتشش نیز گویند کذا فی زفان کوبا و در شهر قنات نور باقیم
همان توریج مذکور و نیز ولایت توران زمین و نام دختر ایرج که منوچهر پسر او و نام او
که در آن تعویذ انداخته در کلوی بیکان مرانند از نه اصل این طومار است و کمال دار و سخی
تیر معروف مده مانده آفتاب برج سرطان که فارسیان آنرا تیر ماه گویند کذا فی انفرقا
اقول هم در شهر قنات در نقشه خوان گفته است بجم آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و
عقرب و قوس می باشد و آنرا تیر ماه گویند و هیچ همن است و آن غلط است زیرا که برج
خریف تیر ماه است و آن فصل خریف و تیر گشته و آن جو یک تیر که بدان نام خانه
پوشیده تبارش جائزه خوانند و بندهش کبر نامند و آن جو در روز و شب و در هر جا بپوشد
بود و بپوشد که بر آن بنا سقف باشد و نیز تیر اقداح آنرا نه است و نه بیکان و آن
اقداح است در یک بنشته است امری ربه و در دوم نهی و در ثالث غفل باغین و در مفهوم
وفاء ساکن اگر تیر امربان کار نکنند و در نهی نکنند و در غفل مهلت بدهند این در ایام
جاهلیت بود و حق با منع فرمود و بعد که تبارش حد گویند و نام ستاره در آسمان دوم
خانه در برج جوزا و در تبارش عطار نامند و نام مرغی و فصل خریف و تبار یک تیر و در
ماه و در بعضی نسخ تیر ماه و در قینه آورده است بمعنی اما آن نیز اجد تیر سبب اما
در غارت غور آنجا که تیر صاحب بنشیند غارت نکنند و در تور بمعنی طاقت مستطوره است
تیر باران حرامی آهنگی حکم کذا فی اللغات قولی در بیت خاقانی این معنی مراد و معلوم است
بیت چنین است تیر باران سحر دارم بهر چون نفکنند این کس اگر خشن باری
از غوغای من بداند باری کلام است از گیاه و کلام و خوان که مقام باران اکثر شبان
می پوشند تا جامه و اندام تر نشود و آن مثل چتر میشود و این تقاضا میکند که از باران مطر

عم

تا ز فاسر بالادن و آن آلتی است حلوانی را مانده کفیه که بدان روغن و حلیه
 صاف باز نه یعنی بونه که از القیه نور نام در خست و جری که بکمانها بچند تبارش حد از
 خورشید و قیل با و فاسر و در قیه است نور با و او فاسر حبتن و دو حبتن و کشیدن
 و حاصل کننده و امر آن و آنجا از کعبه برسد باز بدو سوزند و تو می پیل خطای انداز
 الطب سوزن نیز بادی که از درجه اشود تبارش ضراط خوانند و بایا فاسر
 کینه و بفعی شتاب نیز آید خیا که کوبند و نیز در دقت شکل تار آب
 ابرش بچشم یکم و فتح سیوم خوش و خوشاوندان زن تو بر بختن نمک
 با الزام الفاسر فصل الفاسر بفتح یکم اول برگ کیاه که نور آید و در فرمای بفعی
 مرغی است که بختن با کاف فاسر دانه انکور که میان غم بود تو نام بر آید
 شاکه که توران زمین بخش او بود با الفاسر فصل الفاسر بفتح یکم بخش خبر بختن
 بخش مجانست و نیز نام صنعت معروف و آن متجانس گردانیدن دو کلمه است
 و آن انواع است در سر کشتن ترنم با الفاسر تبارش سدر که اندک
 و در اصطلاح بختن است که نظر دو کوب سیوم و یازدهم باشد خیا که در حلقه باشد
 شد و دومی در حوز این دلیل ترنم دوستی است تبارش خبر تار فاسر بختن
 تقدیر پاک کردن و پاک صفت کردن بختن بختن کار بر کعبه و کعبه حیدر که در
 متعین بکنده شدن صبح و شکافه شدن کمان و باد بر کشیدن و کشیدن موج
 نقش زن مردم و بجهت خوف و دلائی بر خروج نسیم مکنه بختن تاج خوش
 کلی است سرخ و آنرا لاک نیز گویند و گوشت بازه لعل که بر سر جویس بود که آن
 زغال گویا قول آن زرد نیز میشود شکل تاج حرا که گویان میشود و آنرا بستان افروز
 گویند و در قیه است که تبارش سدر کوبند ترس بفتح یکم و دوم زمین سخت که آنرا تبارش
 و در بعضی فرنگ بختن و شست است و بکون تان بهیم که تبارش بختن خوف کوبند ترس
 وزن قفس تو یعنی باقی صفتی که دانه او شکل مهر است مستند اگر او را در آب
 بچو شانه و آب او بکیند با قدری باشد بخورد کم دراز و کم که دانه و کم خورد کم

بسیرون آورد و اگر ترسیده بود به زراف یک خور و نه نه قهری عمل کند که از او الطب
آزاد شدن بمعنی نیز خواهد بود الباقی غرضی سوی انداختن تعلیق بکسریم و بیوم
نام شهرهای که رود در کس که کناره آن یکگزرد و کس بفتحین با دویم فایر همان در
انگور و بادش شهرست در ترکستان زمین با التین المومصل فی المومصل
ترتیبش با کسر بازیدن باران بفتحین کاویدن و تقصص کردن و باز پرسش
فصل تاسیس بکسر بیوم که دوم است روشنایی که از القیقه اقول بمعنی
آفتاب نیز آید خارج می شود از دروازه آفتاب سخت است و ترکیب آفتاب که
جمیع معانی متعلقات باشد زیر اجزایشین مصدر به بدولاتی شده است تاج تاش
بیوم موقوف خداوند تاج که از القیقه تاش خواجده خداوند و یار و خانه خا
معنی ترکیب او و نا اور او تا خود تا پوشش نام دختر قیصر روم تاش بکسر بیوم
کرمی تختش است آلتی جوین بر در که که نه نشین هلال نمند و استریش هلال را
ترانوی آهین دوشین یعنی آن ترانوی که دست او آهین باشد ترانوی بافتح
زایدی که هنگام آراستن خیری بر زده و تراشیده و جدا کرده باشند بوقت
آراستن هر خیری و گرفتن و شدن و فاعل آن اقول ترانوی را ده خیر یعنی بریده
خیری که ریزه ریزه باشد و امر تراشیدن و فاعل آن اگر مرکب باشد تاش بافتح نام
مزنه حقوق معروف چنانچه مزنه که تاش بکسر بیوم و بیوم نام گیاهی که از آن تور
کوشیده که از زبان گویا و این معنی لغت چنانچه ترانوی تاش بافتح و الباقی
قیقه بزرگ که درخت بدان شگافند و یاره کنند در و در آن دارند تاش بافتح
طعن زدن که از القیقه کسی بکسر دوم کرمی تاش بفتحین با کاف فایر و آنه انگور
بکسر تین اسمی از اسامی ترکان تاش بکسر با کاف موقوف فقیر و آنکه اکثر اوقات
او دارند و که از القیقه تاش بکسر با کاف فایر علم خانه در میان در صورت
کرمی غیر از شک تو خوش بفتحین کشیدن که از زبان گویا و تاش بافتح و فایر و آنی
که از انتر فایر تاش بکسر با کاف با و او فایر یعنی توانایی و کرد و کوشیده با تاش و کس

خی آید کذا فی زفان کویا و در اصل این آواز چاوشان است فی التکرار
 ترشش بالفتح ضد متی پیش دندان بالقادر المقلد فصل فی التکرار
 تخصیص خاص کردن پسین تخصیص برمانیدن و ریزه کردن این کمال
 برستن و در اصطلاح الشعر آتخلص نام مدوح در آوردن دست کذا فی جامع
 الصنایع اما در ادات الفضله که تصنیف قاضی شهاب الدین است
 مندرج است حسن تخلص است که خروج از غزل و دخول در مدح حسن وجه
 باشد تخصیص و ابرو میدن تخصیص هوید کردن تخصیص موجود کرد
 شده کذا فی المستور و بمعنی تصریح نیز است بالقادر المقلد
 فی التکرار تباعض یکدیگر را دشمن داشتن تبغیض باره کردن
 تبغیض دشمن کردن این تحریض و تخصیص برافرویدن و غلبه نمودن
 بر قتال و جو آن تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعریض پیش چیزی
 و ابرودن و پهن کردن و بشولیده نوشتن و راه آوردن و سخن
 بسته گفتن و در اصطلاح فصحا تعریض است که مخاطب بکلام کسی دیگر
 باشد و مقصود خطاب دیگری باشد تعرض باراء مضموم شد پیش آمدن
 و نیز بمعنی رنج رسانیدن آید چنانچه کوئی فلان را تعرض رسانند این حاصل
 معنی است تقاض باراء مضموم بوام فرادادن یکدیگر را تناقض بضم قاف
 ضد یکدیگر شدن بالقادر المقلد فصل فی التکرار تابع چاکر تربع مربع کردن این
 و در اصطلاح مخجان آنکه نظره و کوب با یکدیگر در دهم و چهارم باشد چنانچه یکی مثلاً
 در اصل و دومین در سرطان تربع در دندان جواهر بختری و مخجان دندان بخش
 بخش کردن همه کلهها بر مقابل خود در وزن و روی یکسان باشد تسبیح سخن یا
 سجع گفتن تسبیح نیک پوش کردن کذا فی التاج و بمعنی بدقتن نیز مشعل است
 و در صراح بمعنی زشت گفتن بر کسی خویش در جیدن و بسره آمدن و زشت
 نمودن چیزی را تصدیع در دسر رسانیدن تصریح زاری کردن باراء مضموم شد

تبع نام شش می گویان